



فضل الله صبحی مهتدی

مقدمه از

سید هادی خسروشاهی

خاطرات صبحی

در باره

بایگری و

بہائیگری

۷۰ ریال

شماره ثبت در کتابخانه ملی ۱۳۱
۵۴/۷/۸



مرکز انتشارات دارالتبلیغ اسلامی

کتاب - ابتدای خیابان صفائی

ظفر ۳۳۲۶ - ۶۵۲۷

تهران - نامرخصیو - کوچه حاجت‌ناب بازار خانی

ظفر ۵۳۹۱۷۵

۷	۳۰
۱	۰.۰

فضل الله صبح

خطرات زندگی صبحی درباره بهائیکری



کتاب صبحی

بقلم

میرزا فیض الله (فضل الله) مہندی

معروف بصبیحی

منشی مخصوص عبدالہاء

کاتب وحی، واسطہ فیض بین حق و خلق !

چاپ ششم



کتابخانہ شخصی اوسٹا

بسم الله خير الاسماء

مقدمه

پس از ستایش خداوند آفرینش و درود بر روان پاک رسول محمود و سلام بر ائمه گرام ، بنده ناچیز آستان حق فیض الله مهتدی^۱ معروف به صبحی چنین مینگارد :

در سال ۱۳۰۵ شمسی که از آذربایجان بطهران بر گشتم بواسطه انقلابات و تغییراتی که از دیر باز در عقاید و افکار روحانی برایم دست داده بود و گاهی سخنانی از من سر میزد که با ذوق عوام اهل بهاء سازش نمی نمودند کسانی را که ازین طایفه بامن صفائی نداشتند جرأت و فرصتی پیدا شد تا در گوشه و کنار نخست در سر و خفا و سپس علنی و آشکارا بدست آویز تکفیر و تفسیق بتخلدیش قلوب ساده دلان پرداخته زلال محبت بعضی از دوستانرا بامن مکدر و وقت عزیزشانرا بلاوجه مصروف گفتگوهای بیهوده و مداخله در حیثیات شخصی و تجسس از احوال داخلی این بنده کنند و همچنان چند ماهی حال برین منوال

(۱) صبحی پس از آنکه از بهائیت برگشت نام خود را به فضل الله مبدل ساخت .

گذشت و این فیل و قال ادامه داشت تا آنکه نوروز ۱۳۰۷ در رسید این هنگام شخصی از طارف محفل روحانی (مجمع بهائیان) ورقه ترتیب داده در چاپخانه که برای طبع این قبیل اوراق و سائر مسائل سری بهائی نهانی در محلی مرتب نموده اند، بعنوان (متحد المال) چاپ و بفوریت در میان بهائیان پخش کرد و چون قلم در دست دوست نبود آنچه از اکاذیب و افتراء که توانست نوشت و بی آنکه رعایت جانب ادب کرده باشد از ایراد سخنان زشت و کلمات ناپسندیده کوتاهی نکرد و نظر باینکه این بنده در عالم بهائیت گذشته از شهرت و معروفیت مقامی بزرگ داشتم یعنی منشی آثار و محرم اسرار عبدالبهاء و در نظر اهل بهاء در صف اول مقربین درگاه کبریاء کاتب وحی و واسطه فیض فیما بین حق و خلق بودم بیشتر از بهائیان باسانی قبول مندرجات آن صحیفه را نکرده منتظر بودند تا اظهاراتی نیز در مقابل از من بشود آنگاه در قضایا قضاوتی کنند اما من بعد از تأمل بسیار و ملاحظه پشت و روی کار و دریافت حالات و عوالمی در نفس مصلحت چنان دیدم که وقتی باین هیاهو نهم و زمام زبان و قلم را از دست ندم از معارضه بمثل چشم پوشم و در عوض

باصلاح حال خود بکوشم و بی آنکه طرفیتی آغازم سکوت و افتادگی را پیشه خود سازم شاید از این هو و جنجال رهائی یافته «نسیاً منسیاً» شوم پس راه خویش پیش گیرم و دنبال کسب کمال روم و گمان میگردم راه صواب اینست و مدعیان ما هم راضی خواهند بود که نه آنها کاری بکار ما داشته باشند و نه ما متعرض احوال ایشان شویم تا بالمال آنچه خیر و صلاح حال است پیش آید .

اما افسوس که این افتادگی را حمل بر آزادگی نکردند و این خاموشی را برای فراموشی ندانستند، بل جمله را بضعف نفس و ناتوانی دلیل گرفتند .

از این رو قدم جرئت فراتر نهاده هر روز بطوری مزاحم حال کار این بنده میشدند و هر لحظه بعقیده و رأیی منسوب میشدند و همچنان عوام اهل بهاء را بضدیت و عداوت تحریک و خواص دوستان و منسوبانم را بر قطع روابط محبت و نسبت وادار میکردند و چندان برجور و جفا و افک و افتراء مصر گشتند و میدان بدست این و آن دادند که لازم دیدم بعد از پنجسال ، بدوره سکون و سکوت خود خاتمه داده در ضمن بیان حال مطالب دیگر حقایقی را که دریافته‌ام و موجب اصلی بر تکفیر این بنده است بهعرض

دوستان برسانم و بنگهداشت حقوق خود و دفاع از آن که نهادی هر موجود زنده ایست پردازم، این بود که با عدم وسائل بانجام این مقصود پرداختم و از خداوند متعال در کمال عجز و ابتهال مسئلت مینمایم که مرا مؤید بدارد و برضای خویش موفق فرماید، قلم را از اغراض ناپسند و مطالب زشت نگهداری کند که آنچه گوئیم و نویسیم مطابق واقع و مقرون بحقیقت باشد، تا علت غائی از تحریر کتاب که بیداری و آگاهی نفوس و برکناری دلها از بغض و کین است حاصل آید.

و منظور دیگر این بود که خوانندگان محترم غیر از اطلاع بر اصول مسائل اعتقادیه این طایفه و طریق استدلال آنان و وقوف بر اوضاع داخلی رؤسای ایشان، بدانند که این بنده را هیچگونه بغض و عداوتی با اهل بهاء نیست و بهیچوجه مساعدتی بدشمنانشان نکرده و بخلاف آنچه نسبت میدهند بیدین و لامذهب نیستم و هم این کتاب جوابی تواند بود بر رسائل و مکاتیب عدیده که تاکنون از خارج و داخل بعنوان این بنده رسیده و پرسش از چگونگی آن احوال و درستی این اقوال کرده و چون معتقدم که

در سخن حق و صدق اثریست که در غیر آن نیست یقین
دارم شاهد مقصود بهتر وجهی چهره خواهد نمود چه
بالاترین میزان برای سنجش کلام راست، همانا اندازه
تأثیر آنست .

گفت پیغمبر نشانی داده ایم سنگ صافی را محک بنهاده ایم
دل نیار آمد ز گفتار دروغ آب و روغن هیچ نفزايد فروغ
در کلام راست آرام دل است راستی ها دانه دام دلست



آغاز مطلب

نخست بعرض دوستان محترم میرسانم که این بنده درمهد بهائیت تولد و پرورش یافته ام در خاندانی که از قدمای «احباء» محسوبند و خویشاوندی دوری با بهاء الله دارند و اگر چه افراد این خانواده اکثر بهائی صمیمی بودند ولی در بین آن جمع، این بنده را جوش و خروشی دیگر و شوق و شوری از وصف برتر بود و از زمان کودکی همچنان تا اوان جوانی بالفطره دلبستگی شدیدی باین امر داشتم و از همین جهت بیشتر الواح و کلمات بهاء و عبدالبهاء را از بر کرده راه استدلال این امر را نیکو آموختم تا آنجا که گلیم تبلیغ را از آب بیرون می کشیدم و گاهی ابوی با کسی صحبت می کرد و محتاج بکمک میشد، معاونش می کردم و خوب هم از عهده بر می آمدم و بیشتر در مدرسه با هم درسهای خود الفت جسته آنان را دعوت بدین بهائی میکردم و بر سر این کار چند مرتبه تنبیه شدید شدم و خوب مفصل خوردم .

در خارج از مدرسه مقدمات برهان و استدلال را در خدمت جناب فاضل شیرازی که مردی با زهد و تقوی

و بنظر من اعلم از جمیع اهل بهاست فرا گرفتم و مدتی در نزد نعیم سدهی اصفهانی و سمندر قزوینی و دیگران باتفاق جمعی از جوانان تاریخ ظهور باب و کتاب بیان و «فرائد» ابوالفضل گلپایگانی و «مفاوضات» عبدالبهاء رامباحثه میکردم و چون این مکتوبات بدان فطریات پیوسته شد حالت وجد و طرب من زیادت گشت و با آنکه بیشتر از چهارده یا پانزده سال نداشتم زبانم بگفت کلمات و جدیه گشوده شده رطب و یابس الفاضلی فارغ از معنی که فقط حکایت از هوالم جذبه و شوق میکرد از طبعم بظهور میرسید و یاد دارم که مثنویئی ساختم قریب بسیصد بیت که مطلعش این بود:

ساز کن ای عشق آه و ناله را باز گو هجران چندین ساله را
از جدائیها میان ما و دوست و ز اشاراتی که بین ما و اوست

و بالجمله با این نشاط و انبساط و کیف و حال به حد رشد و کمال رسیدم و در معارف بهائی توغل حاصل نمودم پس شائق سیرو سفر در بلاد و تبلیغ «امر الله» بین عباد شدم و باتفاق یکی از دوستان زردشتی نخستین بار بقزوین رهسپار گشتم.

قزوین آن روزها چندین عائله بهائی داشت که همه از خاندان سمندر محسوب میگشت که از بقایای

گروندگان دوره سید باب بودند و مجموع بهائیان قزوین نزدیک به صد نفر میشدند که جز یکی دو نفر از تجار و مرحوم میرزا موسی خان حکیمباشی ما، بقی از کسبه متوسط الحال و عوام آن بلد بشمار میرفتند.

ایامی چند در منزل حکیمباشی که خانه اش محط رحال و مضیف نساء و رجال و شخصش میزبانی سلیم النفس و کریم الطبع بود بودیم تا آنکه یکی از دعاة مهم این طائفه (میرزا مهدی اخوان الصفا) وارد آن شهر شد و بعداً بصلاحدید «احباب» متفقاً برای دعوت بسمت زنجان و آذربایجان حرکت کردیم.

بنده تا آن وقت حشر دائمی با روحانیون این طائفه نداشتم و در پیش خود آنان را مردمانی برتر از دیگران مینداشتم و چنین تصور میکردم که مبلغ بهائی یعنی فرشته که طینت وجودش باب عقل سرشته شده و ذرۀ عجب و هوی در وجودش داخل نگشته از این جهت ارادت و محبت بسیار باین صنف اظهار مینمودم و درك خدمت آنانرا توفیق و سعادت عظیم میشمردم. باری بنده و آقا میرزا مهدی گامی برای خدا بر داشتیم یعنی قدم در راه

دعوت گذاشتیم .

سرمایه تبلیغ

خوانندگان گرامی ما باید بدانند که هر چند در امر بهائی دعوت از شئون خاصه اشخاص مخصوصی نیست، بل عموم باید ازین هنر نصیبی داشته باشند تا هر کس بقدر استعداد خود بر حقیقت این دین استدلالی کند ولی بعضی از نفوس خصوصاً برای این کار وبالاحص برای سیرو سفر انتخاب میشوند، دعوت کننده را مبلغ، دعوت شده را مبتدی قبول را تصدیق، مبتدی بهائی شده را مصدق و نفس عمل را تبلیغ گویند و برای این کار از دیر زمانی مجالسی با اسم مجالس درس تبلیغ دائر کرده که در آن جوانان را طریق محاوره و مخالطهٔ مردمان بیان دلیل و برهان حقانیت این امر را میاموزند و چنانکه معلوم است این تعلیم و تعلم از روی مبنای منطقی و مقدمات و مبادی علمی نیست باین معنی که بی هیچ گونه زحمتی همینکه شخص مختصر سوادى پیدا کرد میتواند آن اداء را بیاموزد و حتی از افواه فرا گیرد

و چون منحصر در مسائلی چند است آموختنش دشوار نیست
و جمیع کتب استدلالیه این قوم بر محور آن دور میزنند
و امهات آن عبارتست از ادعا کتاب نفوذ بقای دین و بالاتر
از همه کلام ربانی و وحی سماویست بدینمعنی که اگر
شخصی مدعی امری من عندالله گردد و دین و آئینی بسازد
و جمعی بدو بگروند و چندی آن ساخته و پرداخته ها دوام
کند در صورتیکه صاحب ادعا کلماتی بیاورد و آنرا برهان
صدق خویش قرار داده بدان تحدی کند بلاشک دین گذار
بر انگیزخته از طرف خدا و دین ساخته دست افکار بشر نیست.
بیان اصول این معانی با شاخ و برگ در صورتیکه
مبلغ احاطه بالفاظ داشته باشد رنجی ندارد و زود موفق
بگرفتن نتیجه میشود تنها خساری که پیش پای مبلغین پیدا
میشود یکی مسئله خاتمیت است که باید بزور و زحمت
توجیهاتی کرده نگذارند رسالت و مظهریت در ختمی مرتبت
ختم شود و دیگر این است که اهل ادیان بیشتر معجزات
مخسبه و آیات اقتراحیه را ما به الامتیاز حق از باطل میدانند
و همین را از مدعیان تازه میخواهند مبلغ باید با رعایت
حال مبتدی بنحو خوشی از این خواهش بیجا منصرفش گرداند.

یا بگوید این گونه امور از محالاتست و حق و مظاهر
او هر چند قدرت دارند ولی قدرت بر امر محال تعلق نمیگیرد
یا بیان کند که معجزات حسیه را گذشته از آنکه فقط پیروان
و معتقدان شخص مدعی باور دارند حجت بالغه دائمه نیستند
و مفید بحال عموم نخواهد بود و یا اظهار دارد که ارتباط
و ملازمتی فیما بین ادعای رسالت و قدرت رسول بر اهجاز
و خرق عادت نیست و بالجمله اگر مبتدی را این اقوال
اقناع نکرد و در طلب معجزه سماجت نمود و بر لجاجت
افزود، بناچار باید نقش دیگری بر کار زد و روی سخن را
دگرگون ساخت که آری ما نیز چون شما برهان حقیقی
حقانیت مظاهر حق را همین معجزه میدانیم و از همین راه
باین امر گرویده ایم و آیات عجیبه و آثار مدهشه دیده ایم
ولی چکنیم قلوب قاسیه سخن حق و صدق ما را باور ندارند
و ما را دروغزن و یاوه گو پندارند والا اگر شما معجزات
انبیاء قبل را گوش بگوش شنیده اید ما خود به چشم دیده ایم
اگر شما روایت میکنید ما رؤیت کرده ایم شنیدن کی بود
مانند دیدن .

حکایت !

وقتی بخاطر دارم که مرحوم میرزا مهدی اخوان الصفا در تبریز با مبتدئی گلاویز شده بود و چنان مقهورش گشته که گریبان از چنگش بدر نمی توانست برد گفتگوی معجزات بود و سخن از کرامات و خوارق عادات میرفت و میرزا مهدی همچنان خاطر مبتدی را بدلائل دیگر معطوف میداشت اما او منصرف نمیکشت و میگفت نی این ادله و براهین مفید قطع و یقن نیست انبیاء مظاهر قدرت حقند، آنچه تو او را محال میدانی در نزد خدا ممکن است و عموم مردمان از انبیاء و اولیاء حتی از قبور و مشاهد آنان کرامتها و خارق هادتها دیده .

میرزا مهدی که در دست آن مرد بیچاره شده بود گفت دست از من باز دار که آنچه گفתי حق و صوابست و ما را نیز عقیدت جز این نیست و لکن من خواستم که زحمت تو را کم و راحت را نزدیک کرده باشم و گرنه چشمت بینا باد بر خیز و تحمل رنج و خرج سفر کن و بکابرو و هر چه میخواهی بخواه و بینم آن مرد گفت تو که رفته چه دیده گفت هزار عجائب دیده که یکی از آن برای تو و امثال تو

حجیت ندارد ولی اگر ذره انصاف باخود داشته باشی یکی از مشاهدات خود را که با صدها اشخاص در آن شرکت داشته‌ام برای تو میگویم دیگر تو خود میدانی . خواه از سختم پند گیر و خواه ملال .

یکی از علماء در ایام بهاء الله بهائی شد و در زمان عبدالبهاء اعراض کرد آن حضرت او را گفتار کرد ! و بیچاره فی الحال گفتار شد و در همان حال بود تا مرد و عموم بهائیان ایران این قضیه را میدانند و حتی اکثر در طهران حالت قبل و بعد او را دیده و اکنون از هر بهائی پرسی آقا جمال چه شد میگوید گفتار شد ! و عجیبتر آنکه پسری دارد مصدق این امر و خود میگوید که پدر من چون از امر بهائی اعراض کرد گفتار شد دیگر معجزه از این بالاتر چه؟ این قصه را آقا میرزا مهدی باحالت مخصوص و لحن جدی ادا کرد و با سطوت غریبی از بهائیان حاضر مجلس استشهاد خواست و جواب موافق شنید که مبتدی را حال دگرگون شد و از گوشه چشم قطره اشکی بیرون داده پس از عذر گستاخی داخل در اعداد اهل ایمان گشت .

اما شرح قضیه

آقا جمال نامی بروجردی در لباس اهل علم در ایام بهاء الله باین امر گروید و بواسطه حسن کفایت و هم صدماتی که در این راه دید مورد توجه بهاء و اهل بهاء گردید و رفته رفته در دلها چنان جای گزین شد و شأن و رتبه بهم رسانید که بهائیان در حقش کرامت قائل شده گرد نعلینش را سرمه چشم مینمودند و لقمه باقیخوارش را بعنوان تبریک از یکدیگر میربودند و بالاخره از طرف بهاء بلقب اسم الله که مهمترین القاب این فرقه است ملقب و بحضرت اسم الله الجمال معروف گشت و جمیع بزرگان و ایادی این امر را بزیر خود گرفته برتر از همه گردید و همچنان می بود تا در ایام عبداله بهاء بواسطه اختلافی که بین پسران بهاء بر سر وصایت و وراثت روی داد از آن جمع کناره کرده اعراض نمود و ازین جهت عبداله بهاء او را پیر گفتار لقب داد و این کلمه چنان در بین بهائیان شیوع یافت که اسم اصلی او از بین رفت و این آقا جمال را سه پسر بود بزرگتر از همه حاجی آقا منیر که در اصفهان میزیست و از پیشوایان دین مبین بود و چون دریافت که پدرش بایی

شده او را تکفیر کرد. پسر دومش حب الله نام داشت که بهائیان بغض اللهش می گفتند و او جوانی بود بفضائل آراسته و در همه احوال مطیع پدر و از اوامر و آراء او بقدر دقت انحراف نمی جست تا آنگاه که در حیات پدر بدرود زندگانی گفت .

پسر سوم را آقا جمال از خود نمیدانست و معامله فرزندی با او نمیکرد و او هم بعداً پدری پدر را انکار کرده از او جدا شد .

و اجمال آن تفصیل بقرار ذیل است :

او قاتی آقا جمال در قزوین در خانه سمندر باتفاق بعضی مبلغین منزل داشت ربابه نامی بود بهائی از اهل خدمت ! که قبول زحمت کرده وسایل آسایش و نظافت مبلغین را فراهم میساخت و در مواقع لزوم آنان را تر و خشک میکرد ! چون مدتی از توقف آقاییان در قزوین گذشت اهل اندرون ربابه را باردار دیده رب الیت را آگهی دادند و او پس از وقوف و استطلاع بی هیچ تشویش و اندیشه مجلس مشاوره سری ترتیب داده چنین صلاح دیدند که این بار بدر خانه آقا جمال فرود آید اما او قبول نمیکرد چه همه از این نمد کلامی داشته اند چرا کلاه به تنهائی

سر او برود بالاخره بعد الاخذ و الرد مولود کذائی را بطهران نزد آقا جمال فرستادند و او در خانه پدر، بخواری زندگی میکرد تا روزی که صدای مخالفت آقا جمال بلند شد بانهاز فرصت برخوردارده پدر را گفت از روز نخست راست گفتمی که من پسر تو نیستم من مؤمنم و تو کافر من ثابتم و تو ناقض، مرا باتو هیچ نسبت و علاقه نیست این بگفت و از آنجا یکسر بخانه دائی خود که مردی سمسار و از بهائیان ثابت و اهل بازار بسود رفت و بدست آویز ثبوت و رسوخ بر امر بهاء و سب و لعن بر پدر نه تنها در آنجا جای کرد بلکه جای همه را گرفت یعنی بعد از مدتی دختر دائی را بزنی خواست و ابتدا بشغل صحافی و بعد از فوت دائی بعنوان اینکه پسر متوفی مشاعرش غیر مستقیم و جائز نیست اداره تجارت آن مرحوم برهم خوردد در حجره داد و ستد بجای او مشغول کار شد تا وقتی که آن اموال در معرض تلف آمد دوباره دکان صحافی باز کرد و باصل کار خود برگشت. این بود شرح معجزه که میرزا مهدی مرحوم نقل کرد .

بالجمله از موضوع اصلی سخن دور افتادیم

، بصود بیان کلی ادله ابن قوم بود اکنون وجه تطبیق آنرا
 بر ظهور باب چنانکه گویند گوئیم در سال ۱۲۶۰ هجری
 قمری جوانی از سادات هاشمی از اهل شیراز قیام بدعوی
 قائمیت کرده در روز حج اکبر در خانه خدا میان طائف و
 زائر تکیه بحجر الاسود و فریاد بر آورد: ایها الناس انا
 القائم الذی کنتم یظهوره منتظرون! بعد از این ادعای عموم
 مردم از هر طبقه و طایفه بضدیت و عداوتش قیام
 کردند و بانواع بلا و جفا معذیش داشتند تا آنجا که شربت
 شهادتش نوشانیدند و در جمیع این احوال استقامت ورزید
 و اظهار ندامت ننمود و بقوه تأثیر کلمه امرش چنان در
 قلوب و نفوس نفوذ کرد که چهارصد نفر از علماء متبحر
 بدو ایمان آورده در راه محبتش جان دادند و خلقی کثیر
 بدام ولایش اسیر گشتند و چنانکه بر حضرت پیغمبر آیات
 سماوی نازل میشد حضرت او نیز مهبط وحی الهی گردید
 و اگر بر آن بزرگوار که ابن العرب بود در ظرف ۲۳
 سال ۳۰ جزء کلام الله نازل شد برین عالمقدار که
 ابن المعجم بود در ظرف پنج ساعت هزار بیت آیات وارد گشت
 به بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا . . .

معتقدات و اقوال بابیه

بایان در روز نخست باب را موعود اسلام وقائم
منتظر میدانستند ولی بعداً از روی امعان در آثار او و
اعمال قدما و معاصرین وی برین قسائل شدند که باب را
مقصود کلی از قیام و دعوت و ارسال رسائل و بیان پاره
مسائل جز انقلاب در عالم افکار و دیانت و حصول آزادی
چیز دیگری نبوده این بود که در ابتدای مشروطیت بزرگان
این طائفه چون مأمول خویش را در آنجا یافتند با مسلمانان
همراه شده عنوان دین و مذهب را کنار گذاشتند و الحق
بعضی از ایشان درین راه فداکاری کردند، اما بایان بهائی
میگویند که در هر ۵۰۰ هزار سال يك ظهور کلی در دنیا
میشود و اینك ظهور بهاء میعاد آن ظهور کلیست و باب
هر چند مهدی منتظر مسلمین و ظهور مستقل بود و بهاء
علی الظاهر از پیروان او ولی در حقیقت و معنی سمت
مبشری داشت و تا ۵۰۰ هزار سال دیگر جمیع مظاهر مقدسه
۴۵ رضاء ... ندارد تابع و مستمند ازین

ظهور اعظمند در بنصوت سعادت دنیا و آخرت در اقبال
باین امر مبارك است .

اگر جمیع فضایل اخلاق و مکارم صفات و علوم اولین و
معارف آخرین و قوه ابداع و قدرت اختراع در شخصی
جمع شود و از اهل بهاء نباشد آن شئون و مقامات بهیچوجه بحال
او مفید نیست و بالعکس اگر کسی از انواع سعادات بی نصیب
و از هر کمالی عاطل باشد ولی ارادت بیزرگان این امر
اظهار کند، کفایتست که در روز جزا از مره احرار بشمار
رود و در جرگه اختیار در آید .

و هم اهل بهاء خود را جوهر و ثمره عالم وجود و
سائرین را هیاکل معطله و اشخاص مهمله فرض میکنند و
در باطن بنظر حقارت و خفت بخلق مینگرند و خویشان را
احباب و غیر از خود را اغیار میدانند .

و علی زعمهم هر کس که درین طریقه سالک نباشد کور
باطنی و مرده روحانیست اعلم علماء در نظرایشان اجهل
جهلاست و افاضل بشر اراذل ناس اگر کسی فخر عالم باشد
ولی مؤمن بی‌هائیت نباشد، ننگ امم است. علمای دین درین
طریقه بجهلای معروف بعلم مشهورند و اعظم آنان هر يك
بلقبی (چون ذئب و رقشا) ملقب و نه تنها علمای متشرعین

بجرم ادبار از این دین مورد توهین واقع شده اند بل گاهی حکمای متالیهین نیز معرض تعویض واقع می گشته چنانکه بهاء در باره حاجی ملا هادی سبزواری می گوید: «حکیم سبزواری گفته اذن واعیه یافت نشود و گرنه ندای مکلم طور در هر شجری موجود بگواگرتو صاحب این کلمه ای، چرا چون ندای الهی از شجره انسانی بلند شد محتجب ماندی .

باری در قول فخر عالمند و در فعل ننگ امم و این بیان اشاره بشعر حکیم مذکور است که در غزلی سروده «موسسی نیست که دعوی انساالحق شنود* ورنه این زمزمه اندر شجری نیست که نیست» و مقصود بهاء اینست که درینصورت چرا بالوهیت ما قائل نشدی !.

و هم اهل بهاء را اعتقاد چنین است که بزرگان بشر و علماء و صاحبان عقل و ادراك همه در سر سر بحقیقت این امر مذعنند جز آنکه بعضی را حب ریاست و حجاب علم مانع از اظهار است و برخی را خبائث فطری و عداوت با حق علت بر انکار، روزیکه اهل بهاء در اجرای مراسم و تعالیم خود در دنیا آزاد شوند روی زمین جنت الهی شده عالم طبیعت دارالسلام خواهد شد .

و نیز اهل بهاء معتقدند که مظهر حق مصداق بعمل
مائشاه و یحکم مایرید است یعنی هر چه بگوید و هر حکمی
بنماید و هر کاری بکند ولو مخالف عقل و عرف و فطرت
و ادب و بدیهیات باشد مختار است و کسی را حق چون
و چرا نیست حتی در کتاب اقدس می گوید اگر به آسمان
حکم زمین کند و بزمین حکم آسمان « لیس لاحد ان یقول
لم او بم » و هم از معتقدات ضروریه این فئه لزوم اجتناب
و تنفر از مخالفین طریقه خود است باین معنی که مجموع
بایان بهائی حق معاشرت و آمیزش حتی تکلم و تواجه
با بایان ازلی ندارند و خود بهائیان نیز هر دسته از دسته
دیگر عین پرهیز را باید داشته باشند .

فرق مختلفه بابیه

در اینجا لازم است اشاره اجمالی بفرق مختلفه ایسن
مذهب بشود تا در طی بیانات آینده اشکالی برای خوانندگان
پیدا نگردد .

البته می دانید که مؤسس این مذهب باب بود و چون
میرزا یحیی ازل را وصی خود کرده بود بایان پس از باب
بمیرزا یحیی گرویده او را قبله خود شناختند تا آنگاه که

بهاء الله برادر ازل دعوی من یظهري کرد و مقصود باب از من یظهره الله و بقية الله در ابتدا حجة بن الحسن (ع) موعود شیعه اثنی عشریه است که باب نخست دعوی نیابت خاصه او را می کرده و بعداً که وضع احکام و قوانین نمود من یظهر را موعودی دیگر معرفی فرمود که دوهزار یا یکهزار سال دیگر و یا با استدلال اهل بهاء (هروقت که مشیة الله اقتضا کند) ظاهر خواهد شد خلاصه پس از این ادعا بهاء بسیاری از بابیان یعنی تبعه میرزا یحیی را بطرف خود کشید تا آنجا که اختلاف شدید در میانه پدید شده بابیان را بدو دسته مهم ازلی و بهائی تقسیم کرد .

جز این دو صدای بلند يك آهنگ حقیقی نیز در یزد بلند شد و آن نغمه جعفر کلشیشی بود و تفصیل آن واقعه بدین قرار است :

سید باب در بیان و کلمات دیگر خود کلمه کلشیشی را بسیار استعمال کرد و این کثرت استعمال بسبب شد که شخصی در یزد مدعی شد که مقصود از کلشیشی مظهري است که قبل از من یظهر باید ظهور کند و آن منم! معدودی از بابیان یزد و کرمان بدو گرویدند و بکلشیشی معروض شدند و اینها بسیار کمند .

اما بایان بهائی نیز بدو فرقه منقسم می‌شوند یکدسته آنانی که پس از مرگ بهاء الله به عبدالبهاء غصن اعظم توجه نمودند و ثباتین معروف شدند و دسته دیگر که پیروی غصن اکبر محمد علی افندی را کرده خویش را موحدین نامیدند. ثباتین به پیروان غصن اکبر ناقضین می‌گویند کنایه از آنکه عهد بهاء الله را شکستند و به وصی نخستین او (عبدالبهاء) نگریدند و موحدین تبعه عبدالبهاء را مشرکین می‌خوانند بدین جهت که عبدالبهاء را در عصمت کبری شریک حق قرار داده‌اند.

و علی‌ای حال امروز فرقه حیه این فرق همان بایان بهائی ثابت می‌باشند که تمام بساط تبلیغ و دعوت و انتظامات از اینهاست و ایشان برای تبلیغ «امر الله» مأمور بمحبت و معاشرت با جمیع ادیان و مذاهبند مگر با ازلیان و ناقضان و مخالفان خود.

گذشته از اینها در امریکا بعد از فوت عبدالبهاء اختلاف دیگری بمیان آمد یعنی جماعتی کثیر از بهائیان امریکا به تبعیت میرزا احمد سهراب و یکی از خانمهای بهائی آمریکائی بر ضد محافل روحانی قیام کرده انجمنی باسم تاریخ جدید تشکیل دادند.

نماینده این مجمع سهراب فعلا با کمال جدیت در اطراف
اروپا و آمریکا مشغول تبلیغ و دعوت می باشند !

معارف بابیه

چنانکه می دانیم مذهب بابیه بایو نهائی که بدان خورده
یا بخورد اصلا شاخه از ساقه شیخیه و در حقیقت تطوری
از آن طریقه است، از این جهت وقوف بر رسائل مشایخ
شیخیه و فهم اصول مسائل این فقه جزء معارف بابیه شمرده
می شود و شیخیه شعبه از طائفه اثنی عشریه هستند که در فروع
اجتهاد را جائز ندانسته بر طبق اخبار آل محمد (ص) عمل
می کنند و اصول دین را نیز منحصر در چهار رکن معرفت
می دانند : معرفه الله - معرفه النبی - معرفه الامام - معرفت
شخص کامل و رکن رابع را وسیله معرفت ارکان سائر
دانسته توجه باو را توجه بحق میدانند و لازم میسرند که
همیشه در غیبت امام باب و نایب حقیقی او در میان مردم
ظاهر و مشهور باشد این بود که پس از شیخ احمد احسائی
(مؤسس این فرقه) سید کاظم رشتی بر جای او نشست و
بعد از سید رشتی اختلاف در بین اصحاب او پدید شد

جماعتی پیروی میرزا محمد شفیع تبریزی را کرده او را پیشوای خود دانستند و ابن میرزا محمد شفیع تبریزی جد ثقة الاسلام مرحوم است که در سال ۱۳۳۰ در راه آزادی در تبریز در روز عاشورا بدست روسها مقتول شد و دسته ملاحسن گوهر را خلیفه سید رشتی دانسته او را مقتدای خود دانستند و گروهی نیز گوش بداعیه سید باب داده پیرامون او جمع شدند و فرق بابیه از آنها تولید گشت ولی اکثریت شاگردان سید رشتی گردن باطاعت مرحوم حاجی محمد کریم خان کرمانی نهادند و او یکی از افاضل عصر خود در فنون مختلفه و صاحب تألیفات کثیره و یکی از خصمای مهم بابیه بود و اکنون فرزندان ارجمندش جناب حاجی زین العابدین خان (سرکار آقا) بجای پدر بتربیت این قوم مشغول و چنانکه معلوم و مشهود است فاضلی مؤدب و مردی منقی و متعهد است.

اما بابیه بغیر از شیخ وسید بادیگران کاری ندارند خصوصاً که فاضل کرمانی را سد شدیدی در مقابل میدیدند و از این سبب از او کینه شدیدی در دل گرفتند و من بگوش خود از عبدالبهاء شنیدم که شبی از نفوذ روحانی حاجی محمد کریم خان سخن میگفت و در پایان کلام اظهار

داشت اگر او مؤمن باین دین شده بود صد هزار نفر بواسطه او اقبال «بامر مبارک» مینمودند!

بالجمله از شیخ وسید کتب و رسائل بسیار در دست است که مهمتر از همه «شرح الزیاره» در بیان زیارت جامعه کبیره است و شرح مشاعر و عرشیه ملا صدرا که شیخ با اختلاف مذاق و مشربی که با صدر المتألهین داشته بر وفق ذوق خود مشاعر و عرشیه را شرح کرده و شرح فوائد که در حقیقت مهمترین کتب این طایفه است که شیخ در این کتاب تصرف در معقولات نموده و با اسم معارف الهیه در وادی حکمت قدم گذاشته و راجع بمعرفت وجود و اقسام آن و خلق اشیاء و صدور افعال از انسا و ثبوت اختیار یک سلسله بیاناتی دارد که گاهی معارضه با اقوال حکماء و قواعد حکمت میکند.

و از سید چهار رساله عربی و کتابی با اسم «اسرار عقاید» بفارسی در دست است و از اینها گذشته کتاب شرح القصیده نیز از اوست و این کتاب شرح قصیده ایست که عبدالباقی پاشا در مدح موسی بن جعفر گفته و هر جا که سید میدان و فرصتی بدست آورده به بیان اصول و عقائد خود پرداخته

بایه باین کتاب بیشتر از سایر کتب شیخیه اهمیت میدهند.

* * *

اما کتب و مؤلفات «باب» غیر از دو کتاب بیان فارسی و عربی که در اوامر و احکام نوشته و رسائلی نیز که در تفسیر بعضی سور آیات قرآنی برشته تحریر در آورده کتاب اسماء و دلایل سبعة و رساله عدلیه نیز از اوست که مجموعاً شامل بعضی خطابات و پاره کلمات عربی است و از میرزا یحیی ازل کتب متعدده در دست است نظیر - مستیقظ اخلاق روحانیون - آثار الازلیه - کتاب نور و ۸۰ رساله و مقالات دیگر که بر سبک و رویه سید باب مرقوم داشته و کتابی نیز در شرح قضیه باب باسم «محمل بدیع در وقایع ظهور منیع» نوشته .

اهل بها کتب ازل را بهیچ نشمرده بنظر استهزاء در آن مینگرند و بعضی از مبلغین جمل و نکاتی از آنرا از بر کرده گاهی در مجالس و محافل خصوصی برای تفکک خاطر خود میخوانند و میخندند و بعد از کلمات باب سخنان بهاء را آیات الهی میدانند.

نخستین تألیف بهاء کتاب «ایقان» است که در آن استدلال بحقانیت سید باب کرده و میگویند برای دعوت

دائمی باب بیابیت آنرا انشاء نموده دیگر «رساله هفت وادی» است که در سیر سلوک بر وفق مشرب متصوفه مقتبساً از کتب قوم نوشته و هم «کلمات مکنونه» است که شامل بعضی مواعظ و نصایح میباشد. این رسالات را بهاء الله در «بغداد» قبل از اینکه دعوی کند تدوین کرده و اولین تألیف او بعد از ادعای من یظهری کتاب «بدیع» است که از قول آقا محمدعلی صباغ (رنگرز) یکی از پیروان خود یکی از اتباع ازل که بقاضی معروف و در «اسلامبول» میزیسته در تزئیف و تحکیم ازل و اعتراض بر احوال و اعمال او نوشته و آخرین کتاب بهاء کتاب «اقدس» است که بهائیان آنرا ناسخ و مهیمن بر جمیع کتب آسمانی و سایر الواح بهاء الله میدانند! و در آن وظایف و تکالیف اهل بهاء را از اوامر و احکام و حلال حرام بیان کرده و بسیاری از احکام بیان را با فی الجمله تغییر و تبدیل و گاهی جرح و تعدیل امضاء نموده، غیر از اینها الواح و مکاتب بسیار نیز از بهاء الله در دست پیروان او بوده که بعداً آنها را بصورت کتاب در آورده اند مثل اشراقات - طرازات - مبین و غیرها و آخرین نوشته که بهائیان از بهاء مشهود داشتند مقاله مختصر سر بهری بود با اسم کتاب عهدی که در آن بهاء وصایت

خود را بدو فرزند خود غصن اعظم و غصن اکبر یکی بعد از دیگری تفویض کرده .

بعد از کلمات بهاء الله بکتاب و رسائل عبدالبهاء میرسیم که مهمتر از همه «مفاوضات» است و آن کتابی است که از هر مقوله سخن در آن رفته است و قسمت اول آن در اثبات صانع و لزوم مربی و تأثیر انبیاست و نیز حل بعضی مسائل مخصوصه بمذهب عیسوی در آن شده و دیگر «مقاله سیاح» است که عبدالبهاء بدون تصریح باسم خود استدلالی در لباس تاریخ پرداخته و از این راه حقانیت سید بساب و عظمت بهاء الله را گوشزد ساخته و هم کتابی در سیاست مدن باسم «رساله مدنیه» تألیف کرده و شرحی بزبان عربی بر «بسم الله - الرحمن الرحیم» نوشته و بغیر از اینها الواح و رسائل بسیار دارد که مقداری از آنرا در سه مجلد به اسم «مکاتیب عبدالبهاء» مرتب کرده اند اما از محمد علی افندی جز بعضی مکاتیب که بدوستان و پیروان خود نوشته چیزی در دست نیست . گذشته از این کتب که بقلم رؤسا تحریر یافته بعضی از پیروان این آئین نیز تألیفاتی از خود گذاشته اند که در حقیقت جزو کتب استدلالیه بشمار میرود و تقریباً همه متحد المعنی

است و اصولش همان دلائلی است که قبلا ذکر شد و
مروفت‌ترین آن کتاب میرزا ابوالفضل گلپایگانی است که در
جواب انتقادات شیخ الاسلام قفقازی نوشته و کتاب
«دلائل العرفان» حاجی میرزا حیدر علی و رساله حاجی
میرزا محمد افشار است .

از پیروان محمد علی افندی نیز چند رساله موجود است
که بیشتر آنها گزارش اختلافات داخلی و رد بر ثابتین و
عبدالبهاء است و مهمتر از همه کتاب «اتیان الدلیل لمن
یرید الاقبال الی سواء السبیل» است که در آنجا بیان
شوک ثابتین را کرده و بموجب کتاب «اقدس» که میگوید
«من یدعی امرأ قبل اتمام الف سنة انه کذاب مفتر» رد
ادعای عبدالبهاء را میکند .

خلاصه، این بود فهرست معارف و کتب این قوم، ولی
باید دانست که این اطلاعات و معارف در بین این طایفه
عمومی نیست و از اهل بهاء بسیار کم دیده می‌شود کسیکه
وقوف کامل بر این امر داشته باشد و اکثر جز آن دلائلیکه از
پیش بشرحش پرداختیم و بعضی تعالیم دیگر از قبیل وحدت
عالم انسانی - صلح عمومی و تساوی حقوق زن و مرد
و ایجاد زبان بین‌المللی ! و غیره از معارف سائر این مذهب
بی‌خبر و بی‌بهره‌اند .

شرح مسافرتها

رجوع بمطلب : و بالجمله با آن معارف و این معتقدات
و مایه از اطلاعات ما و رفیق طریق از قزوین روانه زنجان
شدیم اما با سرور و نشاطی که بوصف در نیاید. آن روزها
وسائل سیر و سفر چون این ایام نبود و بیشتر مسافرتها
با کالسکه و گاری و اسب و استر طی می شد صبح روز خوشی
بوسیله گاری از قزوین براه افتاده پس از طی شش فرسخ قریب
غروب وارد سیادهن شدیم و در جنب قهوه خانه فرود آمده
بر بام کاروانسرائی منزل کردیم - آقا میرزا مهدی که مردی
سفر کرده و در این گونه امور مهارتی داشت سطح بام را
پانداژه لزوم آب پاشیده آنگاه از خورجین خود گلیمی
بیرون آورده بگسترد و خورجین را متعلکای خود
قرار داده تشک سفری خود را در پای آن بینداخت و عبای
ضخیمی بدوش گرفت و دست از آستین بدر آورد و قهوه چمی
را خواسته فرمان چائی تازه دم داد . اما این بنده بر بالای

بام گردش و باطراف و جوانب نظرمی کردم تا آفتاب غروب کرد. دیدم مرغ و خروسهایی که در صحرا پراکنده بودند رو بکازوانسرا بطرف لانه خود میایند رفته رفته گله‌های گاو و گوسفند از مرانع بده برمیگشتند و مواشی بده نرسیده بانك برداشتند و در خانه‌ها تفرقه شدند همه ده زیاده شد و تا نیمساعت ادامه داشت درینوقت هوا خوب تاریك شده بود، من ازبام رباط بدرون قهوه‌خانه رفتم دیدم داخل و خارج آن قهوه خانه پراز مردم است و در دو گوشه دو منقل آتش نهاده و جمعی پیرامون آن بکشیدن تریاك مشغولند باز بالا رفته قدری با رفیق طریق صحبت کردیم پس از آن شام خورده خوابیدیم. آقا میرزا مهدی رافی الحال خواب در ربود ولی من تا یکی دو ساعت در رختخواب سفری خود بیدار گاهی دچار کشاکش افکار و زمانی متوجه باآسمان و اختر شمار بودم تا نفس از بدن عنصری تسوجه بقلب مثالی کرد و بسیر بقیة الخیال در عالم مقدار مجرد از ماده مشغول شد .

آن بیند طفل تشنه در خواب گاوی را زسبوی زردهند آب صبح زود از خواب برخاسته پس از صرف چای براه

افتادیم و همچنان بر رویه روز قبل هر روز راه می‌پیمودیم و هر شب در منزلی می‌اسودیم تا روزی که وارد زنجان شدیم و اواخر تابستان و فصل وفور میوه بود چون زنجان بهائی کم داشت و آشنائی هم با کسی نداشتیم در کاروانسرائی فرود آمدیم و با کمال احتیاط رفتار می‌کردیم تا پس از ۲۰ روز بمنزل یکنفر از قدمای بابیه بهائیه که اسمش میرزا- محمد قلی و شغلش عطاری و سنین عمرش متجاوز از هشتاد بود نقل و تحویل کردیم و ۲۳ روز هم در آنجا بسودیم و درین مدت مخفیانه هر شب معدودی از احباء بدیدن می‌آمدند و گفتگو میکردیم .

و در آنجا فهمیدیم که عده بایان ازلی بیشتر از بایان بهائیت و اوضاع بهائیان در زنجان هیچ خوب نیست بسیار تأسف خورديم که چرا باید شهری که در صدر باییت مرکز مهمی بوده و روزی عموم مسلمین از سطوت و قدرت بایان هراسان بودند امروز این طور باشد و نتیجه زحمات آنان بالکل از بین برود .

در زنجان ۴۳ روز در عین ملالت و افسردگی توقف کردیم تا کاروان تبریز از طهران رسید قضا را جلودار

کاروان و یکی دو نفر از چارپاداران بهائی بودند يك اسب و استر بما واگذاشتند يك شب من سوار اسب میشدم و ستر را میرزا مهدی بزیر بار می کشید شب دیگر میرزا مهدی سب دوانی میکرد و من قاطر سواری ایندفعه حرکت ما در شبها بود یعنی بعد از اذان مغرب براه می افتادیم و قبل از ظهر بمنزل میرسیدیم منزل اول قسریه نیک پی بود، دهی است خوش آب و هوا و بسیار با صفا در جنب کاروانسرای شاه عباسی کاروانیان بار انداختند بعد از آن بعضی بخدمت ستوران پرداخته و دیگران برای تهیه خوراك آتش افروختند و در اندك وقتی دود و دمشان براه افتاد ما نیز در نزدیکی ایشان در چمن با صفائی منزل گزیدیم و مختصر طعامی خورده بر روی سبزیها دراز کشیدیم اما کجا استراحت روزگار خواب شب را می کنند یکساعت بغروب آفتاب مانده بود برخاسته قدری در ده گردش کردیم تا بر رویه روز قبل براه افتادیم .

از امشب بخلاف شب گذشته بنده را خواب گرفت و هر چه میخواستم خود را نگهداری کنم ممکن نمیشد و پیوسته تا صبح پینکی میزد و بسیار واقع میشد که در حالیکه سواره

لگام مرکب را بدست داشتم ناگهانی بخود میامدم و میدیدم
 در حال افتادنم دستم بی اختیار سرافسار اسب یا قاطر را
 بالا میکشید و همچنان در کشمکش خواب و بیداری
 می بودم تا طلوع صبح و بمحض روشن شدن هوا دیگر
 حالت کسالت از من دور میشد و بعضی اوقات چنان از
 بیخوابی بستوه میامدم که میخواستم پیاده شده بترك سفر
 و همراهی با کاروان گفته لحظه خفته باشم بیاد بیان معجز
 نشان شیخ اجل رحمه الله علیه میافتم که در گلستان می فرماید :

حکایت :

شبی در بیابان مکه از غایت بیخوابی پای رفتم نماند
 سر بنهادم و شتر بان را گفتم دست از من بدار
 پای مسکین پیاده چند رود کز تحمل ستوده شد بختی
 تا شود جسم فربهی لاغر لاغری مرده باشد از سختی
 گفتم ای برادر حرم در پیش است و حرامی از پس
 اگر رفتی جان بردی و اگر خفتی مردی
 خوشست زیر مغیلان براه بادیه خفت
 شب رحیل ولی ترك جان بپاید گفتم

همین تذکر بمن نیروی شکیبائی میداد و بر آنحال
صبر میکردم اما بعداً اندیشه دیگر بخاطرم رسید که توانستم
از آن شبها استفاده خوبی کرده باشم و آن توجه بحق
و مناجات با او بود فلذا هر شب یا مقداری جلوتر از
کاروان یا مقداری عقبتر میرفتم و براز و نیاز با خداوند
دمساز میشدم و بانك زنك قافله صدای رودخانه و مشاهده
منظره کوه و صحرا و جلوه مهتاب خاصه انعکاس ماه در
آب بحال خوش مامدم میکرد و نفس را صفائی داده بمبداء
متصل میساخت پس باهنگ منوی میخواندم

ای خدا ای قادری چون و چند از تو پیدا شد چنین قصر بلند
ای خدا ای فضل تو حاجت روا با تو یاد هیچکس نبود روا
اینقدر ارشاد تو بخشیده تابدین بس عیب ما پوشیده
قطره دانش که بخشیدی ز پیش متصل گردان بدریا های خویش
قطره گودر هوا شد با که ریخت از خزینه قدرت تو کی گریخت
گردر آید در عدم با صد عدم چون بخوانیش او کند از سر قدم
از عدمها سوی هستی هر زمان هست یارب کاروان در کاروان
خاصه هر شب جمله افکار و عقول نیست گردد جمله در بحر نفول

باز وقت صبح آن اللهیان برزند از بحر سر چون ماهیان
 ای دعا نکرده از تو مستجاب داده دل را هر دمی صد فتح باب
 چند حرفی نقش کردی ازرقوم سنگها از عشق شد آن همچو موم
 نون ابر و صاد چشم و جیم گوش بر نوشتی فتنه صد عقل و هوش
 زین حرفت شد خود باریک ریس نسخ میکنی ای ادیب خوشنویس
 حرفهای طرفه بر لوح خیال بر نوشته چشم و ابرو خط و خال
 بر عدم باشم نه بر موجود مست زانکه معشوق عدم وافی تر است

* * *

بالجمله از قریه نیک پی بسر چم و از چم بجمال آباد
 و از جمال آباد به میانج کوچ کسردیم قبل از طلوع صبح
 برودخانه قزل اوزن رسیده از پل دختر گذشتیم همراهان
 نقل کردند دختری بوده است فریفته چوپانی شده و این
 پل و قصری که در بالای کوه است ساخته اوست خلاصه
 بر روان آن عاشق و معشوق درودی فرستاده از فراز و
 نشیب قافلان کوه با زحمت و احتیاط گذشتیم تا بجلگه
 وسیع میانج رسیدیم و از رودخانه میانج هم عبور کرده
 وارد قصبه شدیم و بهمراهی کاروانیان در کاروانسرائی فرود

آمدیم.

در زنجان بما گفته بودند که معدودی بهائی در میانج هست که مقدم بر ایشان سیدیست ازنجای آن قصبه پس از ورود و کمی استراحت بسراغ ایشان شتافته دیدن کردیم چون جلو داران توقف شب را در آن قصبه مقرر داشته بودند شبی در نهایت خوشی در منزل سید مذکور بروز آوردیم و پس از توقف دو روز یکشب در میانج هازم غریب دوست شدیم در این منزل شنیدم که راهزنان شاهسون چند کاروان را زده اند و راه امنیتی ندارد بسیار مضطرب شدیم و زنگهای قافله را باز کرده از بیراهه براه افتادیم و در منتهای بیم و هراس با خواندن تعویذ و دعا بحوالی قریه قراچمن رسیده عازم دوات گروتکمه داش شدیم در آنجا معلوم شد که سلامت رسته ایم و تا منزل حاجی آقا که هشت فرسخی تبریز است آمدیم آنجا خبر دیگر مسموع شد که بیشتر بر اضطرابمان افزود و آن شیوع مرض و باد تبریز و پراکندگی مردم از شهر باطراف بود جلو دار کاروان گفت در این نزدیکی دهی هست که سیسان نام دارد و احباب در آنجا بسیارند اگر میل دارید چند

روزی در آنجا اقامت کنید تا بعد چه پیش آید لذا قاصدی روانه سیسان کرده اظهار اشتیاق بملاقات دوستان آنجا نمودیم طولی نکشید که دو رأس اسب با چند نفر از احبا آمده ما را بدان ده بردند و در مسافر خانه آنجا جای دادند ۱۲ روز در آنجا مانده و در منتهای محبت و خوشی از ما پذیرائی میکردند اما تفهیم و تفهم معانی و مطالب بین ما بسیار بزحمت میشد زیرا زبانشان ترکی بود و هیچ فارسی نمیدانستند و ما بالعکس و بنده از همانجا بآموختن زبان ترکی پرداختم و بعد از قلیل مدتی توانستم بترکی تکلم و رفع احتیاج خود را بکنم از سیسان باتفاق چند نفر از احبای تبریز که آنان نیز از وبا بانجا گریخته بودند روانه متنه شدیم آن ده دو سه خانوار بهائی داشت چهار پنج روزی توقف کردیم و از آنجا بلیقوان که بواسطه ظروف سفالینش در همه آذربایجان معروفست و پس از آن بقریه زنجاناب که بهترین ییلاق آن حدود است عزیمت کردیم و شبی در آنجا گذرانده روز دیگرش رهسپار میلان شدیم میلان از توابع قصبه اسکوست و بهائیان منتسبین یکی از بابیان اولیه هستند که حاجی احمد موسوم بوده و

آنروز در تبریز و تفلیس تجارت مهمی داشتند و آن ایام زحمت مسافرین و واردین را متحمل میشدند و با کمال محبت و بطور شایسته از مبلغین پذیرائی میکردند قصبه اسکو که در دره با صفائی واقع شده جنب میلانست و در آنجا نیز معدودی از مردم متوسط الحال در سلك اهر بهاء منتظمند. اسکو مرکز محال اسکوچایست و بواسطه عبارانی «لوطی‌ها» که از آنجا بیرون آمده در تمام اطراف تبریز معروفست و بر سر هم مردمانی مهمان دوست و گشاده‌رو دارد بیشتر سکنه اسکو و میلان و آن حدود از طائفه شیخیه‌اند در اسکو و میلان هر چند با چند نفر صحبت شد ولی کسی بهائی نگشت ما هم رخت بر بسته عازم ممقان شدیم .

ممقان قصبه بزرگی است و مردمانش با فطانت و زارعینش قابلند و زراعت در آنجا دشوار است زیرا بیشتر اراضی سنگلاخ و باید بعضی از زمینها را اول خاک دستی بریزند بعد زراعت کنند و آبش هم نسبت کم است با وجود این اهل آن قصبه با ثروت‌ترین مردم آن نواحیند کشت صیفیش بسیار خوب و هندوانه‌اش در همه آذربایجان بخوش-

طعمی مشهور است .

چند روزی در منزل یکی از پیروان بهائی با اتفاق دو نفر از احمد اوفها که از میلان با ما آمده بودند میهمان بودیم که نامش آقا علی پولی و شیخی شوخ و خوش مشرب بود و حکایات غریب از او نقل میکردند منجمله میگفتند که زنش مسلمان بوده و از ترس زن مدتها بهائیت خود را مستور میداشته و ازین جهت سالها در ایام رمضان صائم می بوده و هر شب و روز پنج نوبت با بی اعتقادی نماز میخوانده (وزی دو ماه صیام در شدت گرمای تابستان از صحرا بخانه میامده و درین اندیشه بوده که بچه وسیله روزه خود را بشکند و زن را ببهائیت بکشاند بمحض ورود بخانه بفحاشی بزن و تابستان میپردازد و کاردی که بر کمر داشته از غلاف میکشد و دیوانه وار زن را عتاب میکند تا کی تشنگی مرا دچار زحمت کند زود برخیز و هندوانه بیاور بیچاره زن لرزان و هراسان هندوانه بر زمین میگذارد و او با همان کارد با غیظ و غضب هندوانه را دو نیم کرده میگوید ای ملعونه بی آنکه دم بر آری و اندیشه بخود راه دهی بنشین و بخور و دیسگر یاد روزه مکن و بدینوسیله

موفق میشود که زن را از آداب اسلامی برکنار داشته
خود را راحت کند .

* * *

بالجمله از ممقان بگوتگان و از گوتگان بعجب شیر
و قریهٔ جنت آن شیشوان رفتیم شیشوان محل اقا
شاهزاده امامقلی میرزا پسر ملک قاسم میرزا فرزند
فتحعلیشاه بود که الی الان اولاد و احفاد او در آنجا ساکنند
اداره امور بهائی در شیشوان بر عهده آقا احمدعلی نامی
ممقانی بود و هرگونه زحماتشان را متحمل میشد و هرچند
مردی عامی بود ولی خوش طبع و پاکیزه اخلاق بود پس
از توقف یک هفته در شیشوان بمرآغه رفتیم که از شهرهای
آذربایجان است و آثار بعضی مشاهد و ابنیه قدیمه هنوز
در آنجا برپاست از آنجمله قبر احوالدین و رصدخانه
خواجه نصیر در خارج شهر مرکز بهائیت در مرآغه آن
روز خانه مرحوم حاجی میرزا عبدالمجید بود که از اطباء
محترم و معروف آنجا محسوب میشد و مردی با ذوق و حال
بود مرآغه بعکس سایر نقاط آذربایجان بهائیانش نسبتاً از
معاریف و محترمین بلد بودند از مرآغه به بناب رفتیم که
در انتهای دریاچه شاهی واقع است در بناب دو روزی

بیش توقف نشد و با کسبی ملاقاتی بمیان نیامد جز با جناب
سیف العلماء که از اجله طائفه شیخیه و فرزند مرحوم شیخ
علی قاضی است .

چون مسافرت ما در اطراف آذربایجان بطول
انجامیده بود لذا از بناب عازم تبریز شدیم و بقدری از
همین راه رفته را برگشتیم جائی را که ندیده بودیم و این
سفر دیدیم ایلخچی و سردرود بود ایلخچی در چهار فرسخی
تبریز است و سکه آن از غلاة (علی الهی) و بقول خود
اهل حقیقت اند که در آذربایجان بگوران معروفند درین
ده بجای ملا و مسجد ، مرشد و تکیه است چون چند نفر
بهائی در آنجا بود برای آنان دو روزی مانده روانه تبریز
شدیم پس از طی دوفسخ به سردرود رسیدیم از سردرود
غمارات مرتفع تبریز خصوصاً ارك علیشاه نمایان است قدری
نزدیکتر سواد شهر بطور خوبی دیده شد تسلسل خواطر مرا بیاد
قهنه و آمدن از و مختسب که مولوی در مثنوی حکایت میکند
افداخت ساربانان باز بگشای اشتران شهر تبریز است و
کوئی دلبران فردوس است این تبریز را رفعت قدس است
این پالیز را هر زمانی فوج روح انگیز جنان از فراز
عرش بر تبریزیان رو بدار الملک تبریز سنی بزماید روشنی

بر روشنی .

از قبرستان تیچل که اول شهر است گذشته وارد محله ارمنستان و از آنجا به محله نوپر بمنزل حاجی علیمحمد احمد اف وارد شدیم قضا را در آنجا اجتماع «محفل روحانی» بود از ملاقات ما اظها سرور کردند و قرار توقف رسمی مارا در منزل میرزا حیدر علی اسکوئی دادند و این میرزا حیدر علی از معارف بهائیان آذربایجان و مردی در بعضی شئون لاقید و لاابالیست مختصر سوادى دارد و خط نسخ را بد نمینگارد در تبلیغ مولع و حریص و دارای سلیقه مخصوصی است و اگر چه از اهل حرفه و تجارت است ولی از این فن جز ضرر حفظ و نصیبی ندارد و گاهی بزراعت و صناعت می پردازد و در تبریز ۹ ماه اقامت کردیم جمعی تبلیغ شدند و معدودی تصدیق کردند تبریز شماره بهائیان بیشتر از صد و پنجاه بود و بطوری که میگفتند پیشرفت و محبوبیت اهل بهاء در تبریز بسیار خوب بوده جز آنکه بواسطه و شکستگی «کمپانی شرقی» رونق و اعتبارشان از بین رفت و کمپانی شرق شرکتی بود که چند نفر از رؤسای بهائی تأسیس کردند و اسهامی ده

تومانی ترتیب دادند و قریب نوزده هزار تومان پول از اطراف آذربایجان و ایران جمع کرده در ظرف مدت کمی کوس و رشکست فرو کوبیده بی آنکه ارائه صورت حساب و کیفیت ضرر را بدهند کمپانی را برچیدند! این واقعه سبب خمودت بعضی از بهائیان و اعراض مبتدیان و انسزجار سائرین شد بهر حال در تبریز خدمتی که از ما بجامعه بهائیت سر زد بغیر از تبلیغ یکی دونفر این بود که مبلغی نقدینه از احباب جمع کرده و خانه مرغوبی در بهترین نقاط شهر برای مسافرخانه خریدیم و چون مدت اقامت ما در تبریز بطول انجامیده بود مصمم مسافرت شدیم نظر بپارهٔ جهات صلاح چنان دیدیم که از راه تفلیس و بادکوبه به انزلی ورشت و طهران رهسپار شویم، لذا با خط آهن که در همان ایام اقامت ما از جلفا بتبریز کشیدند روانهٔ مرند و جلفا شدیم.

بعد از توقف یکشب از جلفا با الکساندر و پول و نخجوان و ایروان و اوچ کلیسا و از جنگلهای سبز و خرم گذشته وارد تفلیس شدیم و شب و روزی در تفلیس بگردش مشغول بوده از آنجا ببادکوبه و مسافرخانه در

آمدیم قضا را آن ایام باد کوبه مجمع مبلغین شده بود
 بغیر از ما دو نفر آقا سید اسدالله قمی و سید جلال سینا
 و میرزامنیر نبیل زاده و میرزا عبدالخالق بادکوبه و چند نفر
 دیگر بودند که یکی دو از ایشان از اهل بلد و مابقی از
 عشق آباد و ایروان در آنجا جمع بودند و مقدم بر همه ایشان
 از حیث شأن و رتبت سید اسدالله قمی بود که سنی قریب
 بهشتاد و قیافه نورانی و محاسنی سفید و بلند داشت و اصلاً
 از اهل قم و بزرگ شده تبریز و قبل از بهائیت و شغل
 مبلغی، در طهران و تبریز کفشدوزی میکرد و در بهائیت
 بعد از گرفتاریهایی که برایش پیش آمده بعکا رفته و در آنجا
 اقامت گزیده و بعد از بهاء الله مسورد توجه عبدالبهاء
 شده تا آنجا که معلم شوقی افندی گشته و در سفر عبدالبهاء
 با همریکاجز و ملتزمین رکاب و خواص اصحاب بوده و خداهش
 بیامرزاد مردی خوش قریه و مزاح و بذله گو بود و بعداً
 در ضمن کتاب، اشارات مفصلی در مواقع خود باحوال
 او خواهد شد.

در هر صورت بنده زاید الوصف مشعوف بودم که جمعی
 از مبلغین را زیارت میکنم که سالها آرزوی درک خدمت

آنان و همکاری با ایشان را داهتم و چون بطوریکه بعداً
 بعرض خواهم رسانید از رفیق خود کرم و کرامتی نبدیده
 بیشتر متوجه حال سائرین بودم ولی دقت در احوال آنها
 مسبب سلب ارادت من از ایشان گردید چه دیدم این منقطعین
 از ماسوی الله و متوجهین بحق نیز چون دیگران گرفتار
 شئون دنیه دنیا هستند و پیرو نفس و هوی و رعایت
 اختصار را بذکر جزئیات مطالب نمیدارم همینقدر میگویم
 که این جمع که جمله ترویج یک مقصد و مرام و تبلیغ یک
 امر و دیانت مینمایند همه بسا یکدیگر خصم و نسبت
 بهم حاسد بودند و پیوسته بلطائف الحیل در مرسر تخریب
 کار و توهین حال یکدیگر مینمودند و گاهی از تفسیق نیز
 باک نداشتند با این همه دیگران را به محبت و صفا و بترک
 نفس و هوی دعوت و دلالت میفرمودند :

زاهدان کاین جلوه در محراب و منبر میکنند
 چون بخلوت میروند آن کار دیگر میکنند
 مشکلی دارم ز دانشمندی مجلس باز پرس
 تو بفرمایان چرا خود توبه کمتر میکنند
 گوئیا بساور نمیدارند روز داوری
 کاین همه قلب و دغل در کار داور میکنند

الحاصل مدتی در بلاد کوبه توقف و مختصر سفری نیز
 باطراف از قبیل بالاخانلی و نقالین کرده و بعد از مشورت
 با دوستان فسخ عزیمت بپهران نموده از یاد کوبه با کشتی
 متازه شهر رفتیم و از آنجا هم با راه آهن بدون هیچ توقفی
 در راه بسرعت برق و باد بعشق آباد آمدیم !

عشق آباد بعد از حیفا و عکا در نظر اهل بها مهمترین
 نقاط دنیا است زیرا اولین مشرق الاذکار (معبد بهائی) را
 در آنجا ساخته و بهائیان آزادی کامل دارند و بنظر ما
 بهائیان عشق آباد نمونه کاملی برای اهل عالم توانند بود
 و البته يك جنبه ابهائی تشکیل داده و با خود و سایرین
 بمحبت اسلام و صلح و صفا سلوك میکنند و عنقریب این
 رویه بسایر نقاط عالم نیز سرایت کرده تمام دنیا جنت ایهی
 خواهد شد و ما از این سعادت که نصیبمان شده بود سرور پی
 زائد الوصف داشتیم ! ! .

باری در عشق آباد در محوطه مشرق الاذکار منزل
 گرفتیم و بنای آمد و شد با احباب گذاشتیم بهائیان عشق آباد
 بیشتر یزدی و روستائیان آذربایجانی و معدودی هم از اهل
 سایر نقاط ایران و قفقاز بودند که بوسیله داد و ستد و گرمی

با تجارت ثروتی اندوخته و از فقر بقنا رسیده ریاست روحانی آن جمع را شیخ محمدعلی قاضی داشت که بهائی شیعی مشرب و متقی و مردی تندخو و عصبی المزاج بود و بدون واسطه بسیاری از احباب بالاحص جوانان از او رنجیده نسبت بوی تنفر اظهار میکردند و بیشتر عناد او با مخالفان خود بر سر اصول و مبادی اخلاقی و امر بمعروف و نهی از منکر بود .

* * *

بالجمله عشق آباد را بخلاف آنچه تصور میکردیم دیدیم اکثر جوانان بهائی دچار مهلکات اخلاقی و پیران مبتلا بکبر و نخوت و جامعه بهائیت دچار تشست و گرفتار اختلاف یکدسته طرفدار حریت نسوان و کشف حجاب و دسته دیگر مخالف آزادی مطلقه زنان و رفع نقاب آنان باینان نسبت حمق و وحشی گری و جهالت میدادند و اینها ایشان را بفسق و فجور و دیانت ! متهم میداشتند و اختلافات دیگری نیز در بیان بود! چون خصومت ترك و فارس که شرحش موجب درازی سخن است. و بر این اختلافات گاهی اثرات خارجی متوذب میشد منجمله نقل کردند که بعد از ظهر

جمعه دو نفر از مبلغین مهم در شاهراه عام مصادف میشوند و اتفاقاً هر دو برای عبادت بمشرق الاذکار میرفته چون در قضیه بایکدیگر اختلاف نظر داشتند بمحض روبرو شدن یکی دیگری را دشنام مادر میدهد و طرف مقابل معامله بمثل میکند و خلاصه الکلام کار بمجادله می انجامد و بسبب خالی بودن معبر از گذریان مدتی مدید این دو منادی وحدت عالم انسانی و مصلح بشر سیلی و مشت بر روی و پشت یکدیگر میزنند و میکوبند تا آنکه بعضی از روسها و مسلمین رسیده و به آب نصیحت آتش این فتنه را میخوابانند، گذشته از این منقولات خود نیز نظائری از آن قبیل دیدم که کنونم مجال گفتن نیست از عشق آباد سفری بخاک خوارزم کردیم و مدتها در مرو و تجن یونان و تخته بازار و قهقهه بسر بردیم و دوستان نازنینی پیدا کردیم که گردش روزگار و تصاریف لیل و نهار بین ما و ایشان مدتهاست خط جدائی کشیده در مرو و شاهجان بیاد یار مهربان و جبری مولیان در يك آمو و آب جیحون افتاده یکسره ناچار جو تاختم و مدتی در ساحل آمو دریا (رود جیحون) منزل ساختیم و از حریفان های شیرین آنجا خورددیم و از مؤانست دوستان اکان (بخارای نو) و بخارا

شدیم و در مهمانخانه توران منزل گزیدیم در بخارا فقط
 یک نفر بهائی بود آنهم جوانی تاجر و از اهل بزد قدری در
 شهر و بازار گردش کردیم و روز دیگر زیارت قبر آقا محمد
 فاضل قائمی که در آنجا در گذشته بود رفتیم و چون کاری
 دیگر در بخارا برای ما نبود به سمرقند روانه شدیم و دو
 سه هفته در سمرقند ماندیم و منزلمان در خانه يك نفر پیرمرد
 یزدی بود، اهالی سمرقند و بخارا و تاشکند و قسمت اعظم
 ماوراءالنهر به سارد معروفند و برد و دسته اند ترك و تاجیک.
 اهالی سمرقند و بخارا تا جیکند و زبانشان فارسی است
 ولی تاشکندیها ترکند و کمتر فارسی میدانند و مجموعاً
 سکنه ترکستان حنفی مذهب و بقول خود امام عظمی هستند
 فقط در بخارا جماعتی شیعه یافت میشود که بخارائیه به
 آنها موری، میگویند و اصلاً ایرانی هستند و با آنکه از دیر
 زمانی مبلغین فاضلی مثل میرزا ابولفضل گلپایگانی و آقا
 محمد قائمی سالها در میان آنها بوده معذالك یک نفر بهائی
 نشده و بهائینی که در این نقاط بلکه در اکثر نقاط خارج
 از ایران دیده میشود همان ایرانیان مهاجرند .
 سمرقند شهر است خوش آب و هوا و مردمانی قوی

و نیکو اندام دارد ابنیه تاریخی این شهر نیز خالی از اهمیت نیست نظیر مسجد شاه زنده و مسجد خاتم که از حیث ساختمان و صنعت کاشی کاری از بناهای مهم اسلامی است مدفن امیر تیمور گورکان نیز در این شهر است از قراری که میگفتند سنگ گورش از احجار قیمتی است و مانند آنرا در جائی سراغ نکرده اند.

در سمرقند مردمان خوش قریحه و بادوق پیدا میشود و طایفه از اهل طریقت در آن حدود هستند که بنقش بندی معروفند روزی طرف عصر در جلو مسجد خاتم گردش میکردم درویشی را دیدم که مثنوی میخواند بیاد قصه پادشاه و کنیزك افدام سؤال کردم که کوی سرپل و غاتفر در این شهر هست نگاه و خنده کرد و گفت در مثنوی خوانده؟ گفتم آری گفت هنوز هم آن محله بغاتفران معروفست اما چه فایده که معشوق ما در آنجا نیست گفتم الحمد لله که معشوق مادر همه جاهست. از سمرقند عازم تاشکند شدیم که آنروز مرکز ترکستان بود و این همان شهر است که در شاهنامه باسم چاچ معروفست که بهترین کمانها را در آنجا راست میکردند اتباع ایرانی در تاشکند زیادتر از سمرقند هستند

و بهائیانش اغلب رانده شده‌ای از عشق آباد میباشند و بیشتر بیقالی و حرفه‌های ضعیف دیگر و صنعت کفاشی مشغولند و هر يك برای خود همسری روسی پیدا کرده!

حاجی امین معروف در مسافرتیکه بتاشکند رفته و برگشته بود از او سؤال کرده بودند که شما در آنجا چه کردید گفته بود مقداری زن روسی برای «احبای الهی» عقد کردیم! و چون چند نفر را اسم برد گفتند جناب حاجی اینها مدتهاست این زن‌ها را دارند گفت آری اینها اول عروسی کردند بعد از سالها یادشان آمد که عقد و نکاح هم در شرع هست!

مدتی در تاشکند ماندیم و جز با ایرانیان و یکنفر روزنامه نویس تا شکندی که اسمش عبدالرحمن و مجله با اسم «الاصلاح» مینوشت کسی را لایق نیافتیم که سخنی از دین و مذهب با او بمیان آوریم و چون از تبلیغ در آن حدود مأیوس شدیم مراجعت بمرور کرده ایامی در قهقه بسر بردیم و يك سفر دیگر بتجن و یولتان و تخته بازار و حدود پنج ده تا نزدیک سرحد افغان که ترکمانان ساروق

در آنجا ساکنند رفته و مجدد معاودت بمرو کردیم و از
آنجا بمراکز دیگر ترکمن و قزاقان ویز معین ، گوگنپه و
قصبة بهرزن گـردش مفصلی کرده اواسط پائیز بهمشق آباد
برگشتیم در این سفر مخالفت بنده با آقامیرزا مهدی شروع شد.



کتابخانه شخصی استاد



مبلغین

از پیش معروض داشتم که این بنده را عقیده چنان بود مبلغ فرشته‌ایست بصورت انسان و از این جهت از همان روز اول با آنکه علی‌الظاهر چیزی از میرزا مهدی مرحوم کم نداشتم جز تقدم در تبلیغ با او بسمت ارادت حرکت میکردم و در جمیع شئون بر خود مقدمش میداشتم ولی طولی نکشید که این صفا بکدورت و دوستی بخصومت مبدل گردید چه اولاً بنده گمان میکردم که آن مرحوم را فضائل و کمالاتیست که میتوان از آن استفاده کرد ، بعد فهمیدم که حتی از نوشتن و خواندن فارسی عاجز است منتها هنرش این است که در اثر تمرین القاء بحافظه متون دلائلی که از پیش بشرح آن پرداختم با بعضی حواشی فرا گرفته و مقدار زیادی از الواح و خطابات بهاء و عبدالبهاء و دیگران را آموخته و در مواقع لزوم بمناسبت آنها را بطوری که شنونده گمان میکند از خود اوست میخواند

این بنده را که در آن ایام تهصیتی بکمال داشتم بسنی دشوار
 می نمود که شخضتی آیات حق را کلمات ارتجالی خود
 بشماید و از این راه مردم را بدانش خویش بفرید ثانیاً رشک
 و حسد غریبی داشت بطوریکه اگر گاهی من برای احباب
 بیانی میکردم و یا توحنی میخواندم و دوستان اظهار سرور
 نموده میگفتند مفید سخنی گفتی و ما مستفیظ شدیم، تا
 یکروز متأثر و متغیر بود و چون بنده زبان ترکی را آموختم
 و او نتوانست، بیشتر بر کدورتش افزود و پیوسته برای
 جوش حسد خود بهانه احداث مینمود خلاصه بنده چنان
 از این موافقت بستموده آمده بودم که چند دفعه خواستم ترك دین
 دنیا را کرده بطهران برگردم و اسمی از تبلیغ و مبلغ نیاورم
 باز باخود میگفتم -مرد ثابت قدم آنست که از جانسرو-
 شاید این جلوات و نمایشات بعمد و برای آزمایش ماست.
 عشق از اول سرکش و خونی بود تا گریزد آنکه بیرونی بود
 و همچنان در طول این مسافرت عریض ایام بامرارتی
 داشتیم و هر روز مقداری کدورت در دل انباشتیم تا از حدود
 و ثغور ترکستان بعشق آباد برگشتیم در مدینه عشق عقل
 مقهور شد و از من دیوانگشی سرزد که هنوزم هر وقت
 بخاطر میآید متأثر میشوم و اجمال آن تفصیل این است :

شبی در تجارتخانه علی اکبر عباس اف کیکی از امنای بهائی بود با چند نفر از احباب و شیخ محمد علی قائنی نشسته بودیم و از هر دری سخن در پیوسته، قضا را پا کتی از طهران رسید که در لف آن سواد لوحی بود که حاجی رمضان قاصد از عکا آورده لوح را فی المجلس خواندند بعد شیخ محمد علی قائنی روی بسوی این بنده و محمد حسین عباس اف کرده گفت: هر کدام از شما که بهتر می نویسید سواد لوح مبارک را با خود ببرید و از روی آن چند نسخه بر دارید این بنده نظر بکثرت اشتیاقی که بنیارت و امعان در کلمات لوح داشتم گفتم شاید من بهتر بنویسم در هر صورت اگر اجازه بدهید امشب این لوح در نزد من باشد که از روی آن نسخه تا صبح توانم بر داشت خلاصه راضی شدند و لوح را دادند و بهمین مناسبت صحبت از خط و خطاطی بمیان آمد یکی از حاضرین رو به بنده کرده گفت جناب آقا محمد حسین عباس اف خط بسیار خوشی دارد شیخ محمد علی از آنجائیکه سابقه دوستی با خاندان ما داشت پیوسته رعایت جانب مرا مینمود و بطور شایسته اظهار محبت میفرمود گفت از «کمالات صبحی یکی آنست که خط

شکسته را خوب مینویسد» آقا میرزا مهدی را این ستایش خوش نیامد بعد از تفرق جمعیت که با هم بمشرق الاذکار می رفتیم دفعه بر آشفتم و گفتم تو چه قدر احمق و نادانی گفتم از چه سبب؟ گفت هیچ نادانی خود را نمی ستایید گفتم کجا من خود را ستودم؟ گفت در حجره عباس اف نگفتی که خط من خوبست و بتعقیب سخن خود باز بنای ناسزا و دشنام را گذاشت که دفعه حال من تغییر کرد و زمام اختیار از کفم برون شد از جای جستم و سیلی محکم بر رویش زدم که بگور پدر هر چه مبلغ است! که گفت تو را بر من فضل و فضیلتی است؟ بیسواد تو هنوز موفق بتزکیه نفس و صفای باطن خود نشده این مردم بیچاره را بچه چیز دعوت میکنی. از این قبیل سخنان می گفتم و بر سر و مغز او می کوفتم تا آنکه در یکی از خانها که از قضا تعلق بیکی از اهل بهاء داشت باز شد و یکی دونفر از احبابگمان اینکه قضیه موحشی رخ داده سراسیمه بیرون دویدند بعد دیدند خبری نیست مختصر نزاعی است بین مبلغین! پس با ملایمت مخصوص ما را از یکدیگر جدا کرده گفتند این حرکات لطفی ندارد بمنزل خود بروید و راحت کنید، بنده در آن حیص و بیص

از بی اعتنائی آقایان بجدال مبلغین و اینکه چندان اهمیتی باین واقعه ندادند تعجب کردم و بعدها درصدد تحقیق بر آمدم دیدم بواسطه کثرت وقوع این حوادث در آنجا وقع آن از بین رفته، حتی گفتند عموم مبلغین در اینجا يك جنگ تنائنی و بقول فرنگیها (دولی) کرده اند. مثلاً میان شیخ محمد و آقا سید مهدی گلپایگانی در حضور جمعی نزاع شد و شیخ از شدت تغیر چهار پایه را بلند کرد که برفرق سید بزند حاضرین دستش را گرفته نگذاشتند. و باز فیما بین مرحوم سید جلال پسر سینا با میرزا منیر نبیل زاده در اثناء راه در مسر مسئله حریت نسوان جنگی در گرفت و مقداری مشت و سیلی رد و بدل شد و از همه مهمتر قضیه شیخ احمد اسکوئی معلم است که پسر حاجی عبدالرسول یزدی رئیس محفل روحانی را تأدیاً در مدرسه تنبیه کرد و چون پسر از این سیاست پدر را آگاهی داد! حاجی مذکور بمدرسه تاخت و بیرون از انداز شیخ را مورد ضرب ساخت و چون شیخ احمد ترك زبان بود، بهائیان آذربایجانی در مقام انتقام برآمده همدستان شدند که حاجی عبدالرسول را آسیبی برسانند ولی بهمت ریش سفیدان امت فتنه برخاسته با تقدیم معذرت حاجی از شیخ و انفصالش از عضویت محفل، خوابید!، الغرض

بگذاریم و بگذریم و بتعقیب سخن خود پردازیم
هنوز این بنده بمشرق الاذکار نرسیده بسودم که حالت
پریشانی و پشیمانی غریبی بمن دست داد رو بطرف میرزا
مهدی رفتم و دست و رویش را بوسه زدم و فراوان معذرت
خواستم و برای رفع دلتنگی و ملالتش هر زبان و بیانی بود
آوردم خدا و رسول را شفیع قرار دادم و چندین نکته بدیع
بکار زدم ولی بهیچوجه کارگر نیفتاد و عجز و نیاز من بر
کبر و ناز او افزود ، بالجمله تظلم پیش رؤسای قوم برد
ولی چنانکه منتظر بودم محکوم نشدیم تا آنکه بالمال خودمان
آشتی کرده و قرار شد که دیگر از گذشته شکایت نکنیم
و ماجری را برای کسی حکایت ننمائیم!

* * *

با این همه نتوانستم خود را راضی کنم که دیگر با آقامیرزا
مهدی مصاحب و رفیق باشم و از این پیش آمد چنان افسرده
بودم که از روبرو شدن با او میگریختم و بالنتیجه در همان
عشق آباد از یکدیگر جدا شدیم و بنده در جهت مشرقی
مشرق الاذکار خانه که جنب در دیگر آن محوطه و دوراز
آمد و شد مردمان بود برای خود جایگاه ساختم و حتی الامکان
مواظب بودم که با میرزا مهدی رو برو نشوم اما او چند

روزی بعد از این واقعه مصمم سفر بخراسان شد و قبل از حرکت بسراغ بنده آمد که یا باز باهم حرکت کنیم و یا اقلاً وداعی کرده باشد ، اما این بنده حاضر به هیچیک نشدم و درست در نظرم نمانده که آیا از منزل بیرون رفتم و یادار خانه را از درون بستم در هر صورت اتفاق ملاقات نیفتاد و با پیغامی خدا حافظی خود را ابلاغ کرد .

چون آقا میرزا مهدی از عشق آباد دور شد بنده را حال دگرگون گشت و در آن گوشه تنهایی که میدان وسیعی برای فکر بود باندیشه فرو رفتم و پیوسته با خود میگفتم خوب کاری نسکردم ، بدون جهت دلی را آزردم ، ای کاش يك آنشب را نیز بر گفته های او صبر می کردم و قوت نفسی نشان داده عمل دوستان خدا را اسوه حسنه خویش قرار میدادم .

شنیدم که وقتی سحرگاه عید ز گرمابه برون آمد باید یکی طشت خاکسترش بیخبر فرو ریختش از سرائی بسر همیگفت ژولیده دستار و موی کف دست شکرانه مالان بروی که ای نفس من در خور آتشم ز خاکستری روی درهم کشم کجاستوانم گفت که مرا مهلکات نفس کمتر از او بود

و منجیات اخلاق بیشتر از وی، این از غرور فطرت آدمیست که جز خود همه کس را مقصر داند و همه وقت تمام حق را بطرف خود دهد چه خوب میفرماید شیخ اجل رحمة الله علیه: نبیند مدعی جز خویشتن را که دارد پرده پندار در پیش گرت چشم خدا بینی به بخشند نه بینی هیچکس عاجز تر از خویش خلاصه آقا میرزا مهدی از خراسان باصفهان رفت و در آنجا مسموم مادر گذشت خداش بیامرزاد و غریق رحمتش کناد! بعد از رفتن میرزا مهدی مرحوم شیخ محمد علی برای اینکه سرگرمی داشته باشم اوراق و رسائل میرزا ابوالفضل گلپایگانی را که عبدالبهاء باو سپرده بدست من داد تا هم مطالعه کرده باشم و هم از بعضی از آنها نسخه بردارم کتابی که آنروز مهم و قابل مینمود تاریخ ری راجع بامر بهائی بود.

* * *

پائیز گذشت زمستان آمد هوا سرد شد سرما شدت کرد و کیسه ما هم از زر تهی شد و دچار تنگدستی سختی شدم و مناعت نفس مانع از بیان حال بدوستان گردید، ناچار بفروخت اشیاء و اثاثیه گشتم چندان که جز لباسی که پوشیده

بودم بایک عبا برای من چیزی باقی نمانده و زمستان سرد عشق آباد را در انتها درجه عسرت متحمل شدم بطوری که سه ماه لباس از تن بیرون نکردم و شب در موقع خواب عبا را چون قماطی بر خود پیچیده می خفتم و بسیار مواظب بودم که کسی بر این احوال واقف نشود و با این همه حال خوشی داشتم و چون به خیال خود تحمل این شدائد را در راه خدا و برای او میدانستم بسی مسرور و شاکر بودم و همی گفتم :

گردر آتش رفت باید چون خلیل و رجویحی میکنی خونم سبیل و رجویوسف چاه و زندانم کنی و ز فقرم عیسی مریم کنی رخ نگردانم نگر دم از تو من بهر فرمان تو دارم جان و تن باری بقول عوام «زمستان تمام شد و رو سیاهی بدغال ماند»

ما هم از زحمت سرما رستیم و حاجی امین هم بعشق آباد وارد گشت و قرار دادیم که او بتاشکند رفته بر گردد تا با هم روانه طهران شویم و بالفعل از راه اعطاء قرض راحتی ما را تأمین کند و چنین کرد، یکی دو روز بعد از رفتن حاجی امین آقا سید اسد الله قمی بعشق آباد آمد، رفته رفته با هم انس گرفتیم و من از ملاقاتش حظ بی اندازه و از سرگذشت او و سفرهایش به هند و اروپا و آمریکا و تشریفش بحضور پناه و

عبدالبهاء حکایتها شنیدم و البته چون مرافق الهاده گرم و مشتعل
میدید چیزی نمیگفت که مناسب حال من نباشد.

بغیر از آقا سید اسدالله با دیگران نیز مأنوس شدم و
بطور کلی از جریان اوضاع بهائیت در عشق آباد اطلاع
کامل حاصل نمودم و چیزهائی شنیدم و دیدم که بر آگاهی
و دانش من بسی افزود و موجب حیرت من گشت از آنجه
واقعه قتل حاجی محمد رضای اصفهانی بود که اول کسی
است که در عشق آباد در راه بهائیت نرک سروجان گفت
و آن را نقل میکنم :

شهادت دروغ

استاد محمد رضائی بود بنا که بر سیبل تفخیم گاهی
معمارش میگفتند او از برای من حدیث کرد که حاجی محمد
رضا اختیار زبان بدست اراده اش نبود و هر چه میخواست
میگفت و لذا تواید بغض و کین در قلوب مسلمین میکرد
تا بتحریرک چند نفر از رؤسای اسلام ، بدست دونفر عامی
کشته شد پس قاتلین خود بمحکمه رفته گفتند که چون
حاجی محمد رضا بشعائر دینی ما توهین میکرد و ما طاقت

تحمل نداشتیم او را کشتیم ، و نظر باینکه بموجب قانون از قتل معاف میشد بهائیان راضی نشده بمحکمه نظم کردند که اینان بصرف عداوت حاجی را کشته اند قضا را آن ایام میرزا ابوالفضل گلپایگانی نیز در عشق آباد بود و امور اهل بهاء بکف کفایت او اداره میشد .

بهر ترتیبی بود مسلمین را محکوم کرد و یکی از علل محکومیت ایشان این بود که میرزا ابوالفضل در محکمه اظهار داشت که ما از خود مسلمین شاهد بر راستی گفتار خود داریم محکمه، گفته بود اگر چنین شهودی اقامه کنید کار محاکمه ختم است بعد مرا (استاد محمد رضا) معرفی کردند که مسلمان و شاهد حال است و حال آنکه بهائی بودم، پس توصیه کردند که در هر صورت در محکمه اظهار مسلمانی کنم الغرض قرار مقرر را بعموم مسلمین و بهائیان اعلان کردند و هر دو طرف راضی شدند چه مسلمانان یقین داشتند کسی از آنان چنین شهادتی نخواهد داد، باری روز محکمه فرا رسید میرزا ابوالفضل و سایر بهائیان و شیخ احمدنامی پیشوای مسلمانان با ایشان برای محاکمه حاضر شدند و چون میرزا ابوالفضل شاهد مسلمان را از خلف حجاب چهره گشائی کرد مسلمین فریاد زدند که این شاهد

مسلمان نیست بل بیست، رؤسای محکمه گفتند خودش اقرار میکند مسلمانم شما بچه دلیل میگوئید بهائیت؟ شیخ احمد گفت این داماد یکی از بهائیانست اگر مسلمان میبود دختر غیر از مسلمان نمیگرفت، میرزا ابوالفضل رئیس محکمه را گفت به بینید اینها چه قدر بیخبر و بی انصافند در صورتیکه مسلمان دختر از مسیحی و کلیمی و بهائی میگیرد رئیس محکمه تصدیق کرد که میرزا ابوالفضل راست میگوید، بعد از شیخ احمد پرسید: مسلمان دختر بخارج از مذهب خود میدهد شیخ؟ احمد که در مسئله اول دچار سهو شده بود آسیمه گشته بی تأمل گفت بلی! میرزا ابوالفضل گفت نه چنین است و این فضیلت مراهل بهاء را است که پشت پابتهصب زده عموم اهل عالم را با خود برابر و برادر میدانند و خلاصه الکلام بدین نحو شیخ احمد و هفت نفر دیگر محکوم شدند دو نفر بقتل و سائرین سه پانزده سال حبس سبزی یاو چنانکه گفتیم چون چنین حکمی در محکمه مسجل شد بهائیان مبادرت بامر دیگر کرده بحکومت روسی عرضه داشتند که نظر باینکه احکام دینی ما مبنی بر اساس محبت و رأفت است ما از حق شخصی خود راجع بانتهام قاتلین صرف نظر کرده از اولیای امور خواهش

بخشش ایشانرا میکنیم ولی دولت روس از حق خود نگذشت
جز آنکه تخفیفی در قصاص محکومین داد آن دو را که
بنا بود بکشند پانزده سال و بقیه هفت سال و نیم حبس مقرر
داشتند و عجب آنکه محکومین خود راضی نبودند که رهین
احسانی با آن مقدمات کردند و چون حکم محکمه و هم تقلیل
عذاب را مسموع داشتند گفتند ما را بکشید که ما ازین
قبیل نکوئیها بی نیازیم!

هرچند من از شنیدن این حکایت بر حسن تدبیر امیرزا
ابوالفضل آفرین گفتم ولی رقتی هم بحال این بیچارگان و
کیفیت محکومیتشان حاصل کردم.

رفته رفته در عشق آباد داخل در کارهای امری شدم و
واقف بر بعضی مسائل گشتم که مکرر با حساب میگفتم
هنوز آزادی برای این جمعیت زود است و باز اظهار میکردم
که بمراذب احبای ایران از جهت حسن اخلاق و تقوی بر
اهل عشق آباد مقدمند، دوستان این عرایض را حمل بر
تعصب کرده میگفتند همه جا خانه عشق است جز آنکه
شما اطلاع کامل از اوضاع داخلی احباب نقاط دیگر ندارید
و من تصدیق نمیکردم چه مدنی در آذربایجان خصوصاً

در تبریز با بهائیان محشور بودم و امری منافی عفت از ایشان ندیدم ، بلی گاهی نفوسی پیدامی شدند که از منکر و مسکر پرهیز نداشتند ولی اکثریت بهائیان تبریز و آذربایجان پاکدامن و پرهیز کار بودند و باز می گفتم که شما يك استدلال مارا در عالم تبلیغ باطل کردید. زیرا هر وقت یکی از اغیار بر فساد اخلاق احباب انتقادی داشت ما جواب میدادیم که اینها چون از عالم اسلام بهائیت آمده اند این چهار ذائل را که سالها پدران و مادران ایشان برای آنها تهیه کرده اند با خود بدینجه آورده اند اما سوءحرکات بهائی زادگان را بچه چیز تعبیر توان کرد نظیر قضیه میرزا زین العابدین کحال و فرزندانش (میرزا زین العابدینی نامی بود کحال که مردی کم آزار و مسلمان زاده بود و بعداً بهائی شد سه پسر داشت میرزا آقا جان، حسین و میرزا کاظم میرزا آقا جان با فاحشه روسی ازدواج کرد و بعداً ترك بهائیت گفته مسیحی شد و اسم خود را تغییر داده الکساندر گذاشت میرزا کاظم هم تفنگ و فشنگ بطور خلاف قانون و دزدی بترکمن ها می فروخت و سالی قریب هفت ماه گرفتار حبس بود تا آنکه اخیراً از قراری که شنیدم بعرق کشی مشغول گشت و این میرزا - کاظم پسری داشت موسوم بر ضوان الله که در حقیقت سومین

نسل بهائی محسوب میشد و برضوان بابی معروف بود
آنقدر دزدی و حرکات شنیع از او سرزد که بحکم حکومت
تیر باران شد).

بالجمله توقف من در عشق آباد تا اوائل تابستان طول
کشید و عشق آباد تابستانی گرم دارد لذا در موقع سورت
گرما اغنیا و مستطیعین بفیروزه که ییلاقی باصفاست میروند،
رفته رفته اهل شهر به ییلاق رفتند و در بین ایشان شیخ محمدعلی
نیز بازن و فرزند بدانجا کوچ کرد، در این اثنا حاجی امین
از ترکستان مراجعت کرد و قرار حرکت را برای روز
معینی داد این بنده پس از اخبار حاجی امین، برای وداع
باشیخ محمدعلی بفیروزه رفتم و دوسه روزی هم در آنجا
ماندم پس بشهر برگشته بهمراهی حاجی امین آهنگ
طهران کردیم.

أمنای بایه

حاجی امین یکی از مقتدرین و متنفذین این طایفه و بنظر من از اعجوبه های زمان بود و خالی از فائده نیست که قدری با صفات و حالات این مرد که در تاریخ بایه از رجال مهم است آشنا شویم و مقدمه بوجه تسمیه این اسم، یعنی امین، پرداخته گوئیم:

سید باب برای خود و ظهور بعدش در بیان امتیازاتی قائل شد و درین باب فرائضی بر امت واجب کرده از آن جمله در باب سابع از واحد خامس میگوید «خداوند اذن فرموده که در هر ارضی هر شیی نیکوئی هست مؤمنین ببیان تحصیل نموده لعل یوم ظهور حق شیئی بمحضرمالک خلق رسد که محبوب او افتد» و نیز در باب رابع از واحد ثامن گوید: «ان کلشی اهلل للنقطه و اوسطه للحروف الحی و ادناه للخلق» و ایضاً در باب خامس از واحد ثامن میفرماید «فرض علی من یقدر ان یاخذ ثلث الماس عدد البسم و اربع

لعل اصفر عدد الله دسته زمرد عدد الامنع دسته باقوت
عدد الاقدس ان ياخذ وبسلم من يظهره الله و حروف الحی فی
یوم ظهور هم».

ملخص این باب آنکه در مواقع خود ذکر کل وجود در
بیان است و کل بیان در واحد اول و واحد اول در نقطه
اول و از آنجائیکه در یوم قیامت حشر کل بر درجهات
این واحد بامر واحد اول واحد است در کل يك ماه حیوان
دید، میشود که امر الله باشد و از آنجائیکه هر شیمی در صقع
خود تا مشابه نشود این واحد را کامل در حق خود نمیگردد
و مدل علی الله نمیشود از اینجهت امر شده که در یوم ظهور
تا ظهور دیگر هر نفسی که مقتدر باشد بر سه قطعه الماس
و چهار قطعه لعل اصفر و شش قطعه زمرد اخضر
و شش قطعه باقوت احمر در نزد او تشابه بواحد اول
بهم رساند! و اگر تواند در ظل ملك واحد در آورد والاد
ظهور من يظهره الله بامر او بحروف حسی او عطا کرده
شود که این موهبه ایست من عند الله از برای واحد اول در
آن ظهور و بهاء کل عدل بهاء واحد اول باید باشد تا
مستدلین از سر توحید محتجب نمانند!!

وهم در باب سادس عشر از واحد ثامن فرماید؛ فیما کتب
 علی کل نفس من کل ما یتملك من مائه مثقال ذهب من
 بهاء کل شیئی تسعة عشر و واحدة الله ان كانت الشمس
 طالعه فلیفوض الیه لیقسم بین حروف الواحد کل واحد
 مثقال اذا شاء والامر بیده لایسئل عما یفعل وهم یسئلون و
 ان كانت الشمس محتجبة ویكون للحرف الواحد ذریة
 یوصلن الیهم والا یصرف فیما یقرنان بین نفسین وان کان یصرف
 العبد لولد او بنته و مثقال النار یحفظ لمن یشهره الله او
 یصرف فی البیان ویتلو بنفسه و یحفظنه کعینه لیرون الی صاحبه»
 «ملخص این باب آنکه بعد از آنکه شئی بیه صد مثقال
 ذهب رسید بر مالک او نیست که نو زده مثقال بحروف
 واحد و یک مثقال لاجل نار اگر در ظهور شجره حقیقت است
 اطاعت امر خداوند نماید و اگر لیل طالع شد بذریات آن
 حروف میرسانند کل و اگر نباشد بان مقترن میسازند بین
 تا بمن یشهره الله ردود در نزد ظهور او منقطع میگردد حکم اقتران
 و عطاء بذریات الا باذن اون ثمره این آنکه اگر در آن روز حکمی
 فرماید بمثل اینکه آن روز اطاعت میکنند بر کل است اطاعت
 نمایند چگونه است امروز که اطاعت رسول خدا نمایند در کل
 احکام همین قسم است اطاعت شجره حقیقت در هر ظهوری

در يوم ظهور اقوی است تادر حجب لیل از برای هارفین
 باو زیرا که آن يوم لقاء الله هست دیگر کسی نتواند درك
 نمود تا قیامت دیگر و سزاوار است که عبد بعد از هر صلوة
 طلب رحمت و مغفرت نماید از خداوند از برای والدین خود
 طویبی لمن یذكر ابویه بذكر ربه انه لا اله الا هو العزيز
 المحقوب!!.

و نیز از اوست در باب سابع عشر از واحد ثامن «ان الفضة
 والذهب اذا بلغا بما انتم توزعون ستة الف وخمس مثقال
 فاذا خمس وتسعين مثقالا للنقطة ولياخذن الله عنكم وکل عنه
 یسئلون ولترونه الی من یظهره الله وتحفظنه کعینکم» ملخص این
 باب آنکه از آنجائیکه هیچ عزیزی نیست مگر در طاعت
 خداوند چنانچه در هر ظهوری بین مؤمنین بان ظهور افتخار
 بعضی بر بعضی باطاعت خداوند بوده نه بشئون دیگر زیرا
 که شئون دیگر در نزد اهل هر ظهوری و حال آنکه حکم
 حق بر او نمیشود بوده و هست اگر بخواهی این معنی را
 مشاهده کنی آخر هر ظهوری نظر کن که گاه است از اول
 عمر تا آخر عمر بلا وضو که مستحب است نمایند باینکه
 افتخار کند که من نظر با سمان نکردم الا با وضو بلی این

عزاست اگر مقترن بامایشبت به الدین باشد که معرفه الله و معرفت
 ظاهر بامر او نزد او باشد والا کینونیات مبدل میشود از
 نوریت بناریت چگونگی و اعمال رسد و بدانکه بعد از آنکه
 عدد ذهب و فضه بعد کل حروف رسد با عشر غیبیه شش
 هزار و پنج میشود که اگر نه راتنزل دهی به شش میرسد
 و آنوقت اول حرف اشاره میشود که ها باشد از این جهت
 امر شده بعد از بلاغ این دو باین حد نود و پنج مثقال از
 هر يك لله بر داشته شود و در ظهور نقطه چه در اولی و چه در
 اخری باذن او عمل شود و در مابینهما بنوزده نفر از الو الطاعه
 که اذن دهد بر هر یکی عددها قسمت شود و ذکر آن در
 مواقع آن خواهد شد و این است که تا یوم قیامت میماند
 و مؤمنین بآن عمل میکنند و از هر تجارتی اعظم تر بوده و
 هست زیرا که در آن تغییری و تبدیلی نخواهد» الی آخر
 بیانها! بناء علیهذا بر بایان فرض عین بل عین فریضه است
 که در ظهور من یظهر بدانچه مأمورند عمل کنند با بیانی
 که بموجب اخبار باب منتظرند که دو هزار و یکسال (مطابق
 عدد مستغاث) و یا هزار و پانصد سال دیگر (عدد غیاث) من-
 یظهر ظاهر شود! فعلا مکلف باین اوامر نیستند، بعکس اهل

بهاء که بهارا من يظهر وموعود باب میدانند و بایستی در
 حین ظهور وی اگر بحقیقت مؤمن باو بودندی اموال و اشیاء
 مرغوبه خود را از هر قبیل تسلیم وی کردند و اولی
 هیچیک از بهائیان یادی ازین احکام نکردند و اعتنایی باین
 اوامر ننمودند، جز یکتن از اهل منشادیزد که حاجی شاه محمدنام
 داشت و چون قطع کرد که بهاء موعود بیان اوست تمام
 ثروت و دارائی خود را تسلیم بهاء کرد و در ازای این
 عمل بدو پاداش نائل گردید یکی لقب امین البیان و دیگری
 مأموریت جمع حقوق، و حقوقی که باید اهل بهاء رئیس
 مذهب را ده صد نوزده از عایدات حاجی شاه محمد امین
 مأمور جمع آوری این وجوه و ارسال آن بعکا بود
 همچنان بر سر این کار ماند تا وقتیکه در فتنه شیخ عبدالله کرد
 در میان دو آب آذربایجان کشته شد و بعد از او بهاء اخذ
 حقوق را بحاجی ابوالحسن اردکانی که مدتی در صحبت
 و خدمت حاجی شاه محمد مذکور و روزگار بسر میرد و ا گذاشت
 و این حاجی ابوالحسن که بعد از حاجی امین معروف شد در
 تمام مذهب در بهائیت احمران کرد، بطوریکه خود را سران
 مذهب میپنداشت و از تمام مذهبها و مذاهب از آن

بوده و موقعی هم ادعای من یظهري کرده و شرح ادعای وی
 برقراری که مکرر بیان آنرا از او شنیده ام چنین است: «زمانیکه
 سید بیر بیزد آمد شبی در مجمعی بودیم ناگهان سید بیر
 اظهار داشت که دیشب ۲ ساعت و ۵ دقیقه از شب رفته
 بالهام غیبی ملهم شدم! و همانا من یظهر موعود منم حاضرین
 بی هیچ اندیشه و تاملی گفتند آری دوره دوره فوآد است
 نباید دلیل و برهان طلبید پای استدلالیان چوبین بود و همه سر
 بسجده نهاده خاضع شدند من نیز به تبعیت دیگران ساجد
 گشتم ولی با خود گفتم اکنون که حال بر این منوالست و
 نفس ادعا برای قبول عوام کافیت من چرا اظهار می نکنم
 دفعه دیگر که دور هم مجتمع شدیم من پیش از همه آغاز
 سخن کرده گفتم که در شب گذشته نور الهی بر قلب من
 بر تو افکند و ذات من جلوه گاه محسوب حقیقی شد
 محاسن و محبتی شخص سید بیر بی هیچ چون و چرائی
 بسجود آمده گفتند حق لاریب فیه ، دوره دوره فوآد
 است و خلاصه از هر کس دوره فوآد آن ایام در هر گوشه
 صدائی بلند شد و از هر سری صدائی آشکار گشت . . .
 اما سید بیر گفت که این اظهار باید بود و همانا این است که

در عتبات عرش درجات بدن فاضل در بندی را بضرب کلرد
 مجروح ساخت و لکن حاجی امین با همه این تفاسیل
 قدرت اینکه طوق عبودیت اذل را از گردن بنهد، تداشت
 و از طرفی حاجی شاه محمد اورا بحال خود نمیگذاشت
 و بتبرای از ازل و تولای بهاء دعوت و دلالتش میکرد، بالاخره
 بسعی حاجی شاه محمد روی دل بسوی بهاء کزد و قرار بر
 تشرف بحضور او مقرر شد قضا را آن ایام بهاء بعکاسر-
 کون شده بود و بموجب التزاماتی که بداره حکومت سپرده
 از ملاقات و پذیرفتن اشخاص خارجی ممنوع بود و مأمورین
 دولت بسیار مواظب بودند که کسی از خارج بقتله (سرباز
 خانه) که بهاء در آنجا محبوس بود نرود و لذا راه آمد و
 شد زائرین بسته بود فقط نفوس مهمه از زوار را به خیل و
 تدابیر مخصوصی کارگذاوان بهاء بشرف حضور نائل میساختند
 و چون حاجی ابوالحسن بعکا وارد شد باب لقا را مسدود
 یافت پس بتوسط و سائط عرض حاجات خود را نموده
 بالملاح خواهش زیارت کرد و چون از باب حل و عقد هر
 رأی زندموافق نبود و هر تدبیری اندیشیدند صواب نمی
 نمود قرار بر این شد که در روزی که نوبت استحمام بهاء

در حمام عمومی است او نیز چون ناشناسی بحمام رود و قامت
مبارك را خوابیده زیارت کند! بشرط آنکه هیچگونه
سخنی نگوید و حرکتی که مخالف حکمت باشد نکند! چون
روز موعود فرا رسید و حاجی ابوالحسن بگرمابه اندر شد،
بهاء نیز بایکی دو از اصحاب خود بحمام درآمد و بر
گوشه قرار گرفت و دلاک را بتلطیف بدن و خضاب گیسو و
محاسن و سر انگشتان خود امر کرده! سپس در جای خود
دراز کشید. حاجی امین با کمال احتیاط از زیر چشم نگران
«جمال مبارک» بود، ولی از ترس جرئت تقرب نداشت «دل
و جانم بتو مشغول و نظر بر چپ و راست - تا نفهمند
جریفان که تو منظور منی!» قضا را حمام خلوت بود و جز
دلاک شخص خارجی در بین نه، و حاجی منتہز فرصت که
بهر وسیله باشد اظهار حب و عشقی بمولای خود بنماید!
از حسن اتفاق سعادت مساعدت کرده دلاک برای شغلی
بیرون رفت حاجی بعجله تمام خود را بیهاء رسانده پایش
را بوسه زد، بهاء گفت قرار ما این نبود حاجی را این
سخن و هم ترس اینکه مبادا دلاک برگردد و از این رابطه
اطلاعی یافته مأمورین دولت را خبر دهد سراسیمه کرد و

چون خواست بجای خود باز گردد، دست از پالشناخته بر روی سنگ‌های مرمر بر زمین خورد و سر تراشیده‌اش بشکست.

بالجمله حاجی امین بفرست دریافت که باید دست از هر چه هست بکشد و یکباره بیهوش پیوندد این بود که خدمت امین‌البیان را از دل و جان اختیار کرد تا پس از قتل او شغل امانت بوی تعلق گرفت و چندی نگذشت که در عالم بهائیت معروف و بجمعی‌شان مانوس و محرم گردید، بطوریکه هر وقت بهر خانه و بهر جا که وارد میشد، کسی را از زن و مرد از او پروا نبود و چون بشئون زندگی قیدی نداشت بهر جا که وارد میشد تکلفی ایجاد نمیکرد و از این جهت خانه شخصی نداشت هر روز در جایی بود و هر شب در محلی می‌خمود و پیوسته در گردش از کوئی بکوئی و از خانه بخانه و این همه راه سواره نمیرفت حتی در اوایل کار خود مسافت شهری شهری را پیاده طی میکرد، چنانکه یکسفر بدین نحو از تبریز بتفلیس رفت و قتی برای من حدیث کرد که: «چون از طرف بهاء مأمور باخذ حقوق شدم و هنوز بسیاری از احبا با آنکه اسم مرا شنیده و لیکن خود مرا

ندیده و نمیشناختند از قزوین پیاده فروشت وارد شدم و لدی
الورد بسراغ دکان آقا علی در سرای عاتقی رفتم قضا را
یکی دو نفر از احباب نیز در دکان نشسته بودند که دیدند
مردی قوی جثه بالباس مندرس و گرد آلود در مقابل دکان
می پرسد حجره آقا علی قزوینی اینجا است ؟ گفتند بل
شما کیستید و چه کار دارید گفتم من ابوالحسن اردکانیسم
آقا علی فی الحال مرا بشناخت و بدرون دکانم خواند بعد
از تحقیق معلوم شد که آقایان حاضر از میافینند و خیال سفر
بقزوین را دارند و از آقا علی مصارف راه میخواستند چون
دریافتند که من از قزوین پیاده آمده ام، دلتنگ شدند که مبادا
پیاده روی مبلغین بعدها بواسطه این عمل سنت سیئه شود،
از این جهت نهانی از من بدست آویز حفظ عز و آبروی
«امر الله» در ضمن عریضه شکایت بیهاء کردند ولی او
در جواب گفته بود «شهادت میدهم که امین بر بهترین کالسه های
عالم سوار بوده»!

از خصائص ذاتی حاجی امین این بود که به چوچه حالت
وقت قلب و رأفت نداشت، هر کس از فقر و تنگدستی شکایتی
بر او میکرد و کمک میخواست اگر مرد بود میگفت برو

حمائی کن و اگر زن بود با اختیار شوهر دلالش میکرد اودر صورتیکه آن عذر ناتوانی میآورد و این زیان جمال را بهانه میکرد، میگفت غم بخور که راحتی گوشه بگیر و بخواب بعد از سه شبانه روز خواهی مرد و از ننگ سؤال رهایی خواهی یافت! با هر کسی که از او چیزی میخواست یا حواله وجهی از مرکز امر باو مینمود صفائی نداشت خواهش را مطلقاً رد میکرد و حواله را گاهی نکول مینمود، از این جهت رابطه خوشی بامبلغین نداشت! بهترین کسان در نزد او اشخاصی بودند که باو تقدیم تقدینه میکردند در نزد او پارسا و ناپرهیز کار، زانی و عقیف علی السویه بود! و در نفس الامر عملی را قبیح نمیشمرد! و با اینگونه اقوال سر و کاری نداشت، او سیم و زر میخواست از هر دستی که عطا شود و حقوق الله میگرفت از هر وجهی که عاید گردد. بسیار متأثر میشد اگر میدید یکی از دوستان خوان کرم گشاده و جمعی را بضیافت خوانده بهتر میدانست که وجه این سور و مهمانی را تسلیم او کنند بسیار اتفاق می افتاد که در ولائم و غرائم در حضور مهمانان محترم میزبان را بواسطه این عمل توییح کرده بحماقت منسوب میداشت، در مدت عمرش کسی را مهمان نکرده و لو عمری مهمان دوستان

شده بود.

اعیاد اگر احباب بعنوان تبرک از او دست لافی میخواستند میگفت این خواهش را از من نکنید زیرا شما (مثلاً) بیست نفرید، اگر من بهر يك قرانی بدهم بیست قران خسارت برده‌ام و شما را يك قران عاید شده است پس عمل را معکوس کنید با هر يك از شما قرانی زیان کرده و من دفعه صاحب دو تومان شده باشم!.

همیشه در جیب و بغل مقداری چاقو و شانه و بند زیر جامه و امثالها داشت و هر جا وارد میشد بساط خود را گسترده بداد و مستند مشغول میگشت و از این راه مبلغی نیز فایده میبرد و چند دفعه احباب عبدالبهاء را از این کار اخبار کردند و عبدالبهاء هم او را منع فرمود ولی تأثیری در او نکرد.

خود را از جمیع خلق پست‌تر می‌شمرد و در هر جا می‌نشست با هر کس مأنوس میشد، بسیار جسور و قوی القلب بود و در راه بهائیت بسیار آزار دید حبسها رفت و تحمل سختیها کرد.

قوای بدنیه اش کامل بود و شهواتش غالب، چندانکه اکثر با زنان بیوه و شوی مرده اظهار رغبت میفرمود و آنانرا بمزاجت میخواند ولی بهیچوجه گرد تصایبی نمیگردید و هم بقول خود مشتری مال بیصاحب بود. همیشه در ضمن کلام میگفت «خداوند من احمق پست فطرت را امین خود کرد تا بوعده خود وفا کرده باشد که «و نریدان نمین علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین»!.



برگشت از عشق آباد بطهران

با حاجی امین از عشق آباد حرکت کرده بتازه شهر وارد شدیم و روزی در آنجا مانده با کشتی بباد کوبه آمدیم و در مسافر خانه منزل گرفتیم در این سفر آقاموسی نقیوف را دیدیم و او ضیافت مجللی از ما کرد و بسیار محبت نمود و این نقیوف بعد از حاجی زین العابدین نقیوف از معاریف و متمولین و (ملیونر-های) روسیه بود و از وفور ضیاع و عقار و ثروت و خواسته و هم از بخل و امساك او حکایتها میگفتند و با آنکه اظهار

بهائیت میکرد زیر بار حقوق صدنوزده نفرته چیزی بیسکا
 نمیفرستاد و هر چه بزرگان این طایفه نصیحتش کردند سودی
 نداد، حرف حسایش این بود که «حق نباید محتاج خلق باشد»
 و از این جهت رؤسای دل خوشی از وی نداشتند و اگر چه
 عبدالبهاء میگفت ما خود آقاموسی را میخواهیم نه ثروت
 او را، معذالک بعد از مرگش بروی تأسف حورد «که با همه
 این مکنّت چیزی در راه خدا نداد و الان کسانی را که در
 مدت حیات رغبت ملاقات آنها را نداشت اموالش را
 میبرند و میخورند و برایش فاتحه میخوانند» و او را مثل
 عبرتی قرار داد برای سائر متمولین بهائی!.

اما حاجی زین العابدین تقیوف یکی از نیکمردان روزگار
 و مسلمانی بلند همت و سر حلقه ابرار بشمار میرفت در آن
 حدود کمتر کسی بود که از عواطف او بهره ور نگشت
 و از خوان نوالش متعّم نشد بحکم «لکل کبد حراء اجر» هر
 کس را از هر ملت و طریقت که مستحق اعانت میدید رعایت
 میکرد و فور انعام او بخلق که فی نفس الامر حقیقت شکر بدرگاه
 خالق بود بدرجه رسید که چون حزب بلشویک بر آن اراضی
 دست یافتند و باخذ مال و منال مردم پرداخته اصحاب ثروت

را از بستر نرم بخاکستر گرم نشانند ، در پاداش احسان و انعام سابقه اش اورا اجازه دادند که در یکی از عمارت های خود مادام الحیات بعزت و راحت زندگی کند و بطوریکه شنیدم در سرتاسر خاک وسیع روسیه این امتیاز فقط در حق اومخصوص گشت و مقصودم از ذکر آن رادمرد این بود که اهل اعتقاد و آنانکه عبادت را در خدمت خلق میدانند آمرزش روان و فتوح روح او را در جهان دیگر از خداوند بخواهند رحمة الله علیه رحمة واسعة.

الغرض در صحبت حاجی امین از باد کوبه به لنکران و از لنکران به آستارا و از آنجا به بندر پهلوی رفته چند روزی برای دیدار دوستان در آن نقطه متوقف بودیم تا وقتی که عازم رشت شدیم و در محافل عدیده بهائیان رشت و گیلان را ملاقات نموده رهسپر قزوین و مضیف مرحوم حکیم باشی و از آنجا روانه تهران گشتیم.

تأثیر سفر تبلیغی در افکار من و مطالعه احوال بهائیان طهران سفر من قریب سه سال بطول انجامید و در این مدت دائماً در شهرها و قصبات در سیر و حرکت و با اهل بهاء در انس و الفت بودم و چنانچه شیخ اجل فرماید «فوائد سفر

بسیار است از نزهت خاطر و جذب فوائد و دیدن عجائب
و شنیدن غرائب و تفرج بلدان و محاورت خلان و تحصیل جاه
و ادب و مزید مال و مکسب و معرفت یاران و تجربت
روزگاران» من نیز در خور استعداد خود در کثرت منفی کردم
و نیز راجع ببهائیت از طریق مشاهدات معلوماتی گذر فتم،
از جمله دانستم که مبلغین بطوریکه در سابق تصور میکردم،
برتر و بالاتر از همه اهل بهاء و ذره از رغبات طبیعی و اهواء
نفسی در آنها نیست، نه چنین است بلکه در بین بهائیان
نفوسی یافت میشود که از هر جهت کاملتر از آن صنفند
و نیز معلوم کردم که بهائیان روستائی هر چند افکارشان
محدود است ولی با کمال و با ایمان و خون گرمتر از بهائیان
شهری بالاخص بهائیان طهرانند و شهری ها هم نسبت
باختلاف مشاعر در درجه ایمان مختلفند .

و دیگر از مشاهدات من و فور تعصب اهل بهاء بود که
با آنکه یکی از اصول این دیانت (علی زعمهم) ازاله تعصب
و طنی و قومی مذهبی است معذالک بسیار متعصبند.
شواهد بسیار دارم که برای نمونه فقط بذکریکی از آن
میپردازم و آن قضیه ایست که در میلان از برادران احمداف

که نخبه بهائیان آذربایجانند بگوش خود شنیدم که گفتند:
«وقتی که ما با خبر شدیم که میرزا محمدعلی (غصن اکبر)
بخلاف عبدالبهاء قیام نموده تمام آثار بهاء و قطعات اسم
اعظم (بابهاء الابهی) را که بخط او بود جمع و توده کرده
آتش زدیم» و چنان با شور و عصبیتی بیان کردند که من در
خود توانائی آنرا ندیدم تا بگویم که بسیار کاربندی کردید،
چه او لا اینها آیات بهاء و اسم اوست و لو بخط میرزا محمد
علی است ثانیاً خطی بدان خوبی و ظرافت را دریغ باشد
سوختن و محو کردن.

و از جمله مشاهدات من اختلاف مذاق و مشرب اهل بهاء
بود بطوریکه هر دسته دارای سلیقه مخصوصی بودند بعضی
مقید بظواهر این شریعت و پاره پایند مفهومات و عقائد سابقه
نمود و جماعتی آزان از هر فعل میگریز!

مثلاً رندان بهائی میگویند این نمازی که بهاءالله بایسران
فرستاد بخواهش و اصرار ملا علی اکبر شه میرزادی بسوز
نه بصرف اراده صاحب امر در این سوره نمیتوان تخطوات
و حتی مکرر از ابن اصدق شنیدم که سبک است و جمال مبارک
(بهاءالله) در موردش شاد این قلم انطق بقلوب انبی انا انطق

و بس، آنچه زایدترین از قلم جاری شد از ظلم عباد بود»^۱ یعنی سؤال از حدود و احکام کردند و قلم را بپیان آن وا داشتند در اینصورت در بجا آوردن فرائض اصراری نباید داشت.^۲

و از این جهت «احباء» غالباً در مراتب خلوص و ایمان از حدود اقوال و الفاظ تجاوز نمیکردند و با مخالفت کلی با تعالیم رؤساء چون بزبان اولیای دین خود را می ستودند اهل اعتقاد و مؤمن محسوب میشدند. فلهمذا نفوذ اوامر در بین این جمعیت به هیچوجه شدتی نداشت؛ چنانکه سید باب شرب دخان را حرام کرد و بعداً عبدالبهاء بی اندازه اظهار کراهت و نفرت از آن نمود و احباب را بجدیست بترك آن دعوت فرمود، حتی باین کلمه گویا شد که «آرزوی من این است احباء استعمال دخان نکنند» هذا لك در صدد يك پنهانیان تأثیر نکرد و همچنان بود حال قواعده و مبادی اخلاقی.^۳

با این همه نمیتوان گفت که در بین اهل بهاء مردمان نیک نیست و آنانکه گفتند این «ماعت بالقطر فاسد» و فاسد است، اینها را باید در حد اعتدال و راه بعضی و عقاید پیروی.

در هر صورت مطالعه در این احوال و دقت در این
اوضاع مرا از نشاط و انبساط اولیه انداخت و لسی درك
لذتی دیگر کردم آن این بود که از سادگی محض در
آمدن و تاندازه فهمیدم در دنیا چه خبر است.



اختلافات داخلی

چون بطهران وارد شدم احباب را در جوش و خروش دیدم و سه قضیه مهم در بین یافتیم ۱- مسئله کشف حجاب و حریت نسوان ۲- خصومت سید نصرالله باقراف با ابن اصدق ۳- عزلت میرزا علی اکبر رفسنجانی .

مقدمه باید دانست که از روزی که طهران جمعی بهائی در خود دید و بالنسبه بان جمعیت نفوس مهمی در میانه پیدا شد با وجود آنها روزی را بی گفتگو بسر نبرد نخستین قضیه که بمیان آمد و باعث رنجش شد معارضه آقا جمال بر و جردی و ملا علی اکبر شه میرزادی بر سر این حرف بود که آقا جمال بر وفق مشرب متصوفه میگفت بهاء خدای غیب منیع لایدر کست! و ملا علی اکبر میگفت این مقوله کفر است و او مظهر غیب منیع لایدر کست! و در این خصوص سخن ها بنیان آمد تا بالاخره برای رفع جدال از خود صاحب کار استفسار کردند و او در لوحی که ملاحظه

اینست «غیب منع لا یدرک بنوح و بیکی» جواب نامه ایشان را داد ولی هیچیک از این دو قول را رد نکرد بلکه گفت اگر مقصود شما از این حرفها مجادله باشد هر دو باطلید ! دگم باره بعد از گذشتن بهاء (غیر از مسئله وصایت که از اختلافات جوهری است) بر سر تحیات نزاع در گرفت بدین معنی که چون باب قول سلام را از بین برد و بجای آن چهار تحیت آورد: **الله اکبر، الله اعظم، الله ابهی، الله اجمل**، که ترتیب ادای آن بدین نحو بود **وارد الله اکبر** مورد **الله اعظم** زن **بمرد الله ابهی** مرد **بزن الله اجمل** ! بعداً بمناسبت اسم بهاء، بابیان بهائی تحیت **الله ابهی** را در میان خود شایع کردند و چون **عبدالبهاء** را دوره فرا رسید بدان حجت که لقب او **غصن اعظم** بود دسته از ایشان اظهار داشتند که باید تحیت **الله ابهی** را با **الله اعظم** تغییر داد و جماعتی گفتند مگر امر دین بازیچه است که هر روز در شانی از شتوون تبدیل و تحویلی عارض آن گردد ! خلاصه بین این دو فرقه طرفیت شروع شد و مناقشات مضحکسی رخ گشود اگرچه در ابتدا **الله اعظمی** ها بوسیله تکفیر، خصمائی خود را از میدان بدر کردند (که شما چون ازدل بولایت و وصایت

غصن اعظم مدعنه نیستند از این تحت امتناع دارید) ولی چون خبر بعدالبهاء رسید برای رعایت جانب تواضع و فروتنی نسبت ببهاء الله ابهی را امضاء کرد !

و دیگر از موجبات اختلاف ریاست مدرسه و ترتیب انتخاب اعضاء محفل روحانی بود و این دو نیز سر و صورتی بخود گرفت مدرسه را (کمیته) تأسیس شد و انتخاب اعضاء محفل به دستور عبدالبهاء بر وفق قوانین انتخابیه انگلیسی مقرر شد جز آنکه سه نفر ایادی امر بهائی چه بعضویت انتخاب شوند و چه نشوند جز ارکان و اعضاء رسمی دائمی باشند و ایادی امر لقبی بود که به چند نفر از مبلغین طراز اول داده بودند !

و از جمله اختلافات مهم کیفیت محفل اتحاد بود که تمدن الملك آنرا تأسیس کرد و در چند جا شعبه نه نفری برای آن تعیین نمود و چون مصادف با بعضی کدورتها در بین احباب شد و تمدن هم بازلی بودن متهم بود ، بعضی از بهائیان شکایت او را بعدالبهاء عرضه داشتند او هم تلگرافاً طردش نمود که «تمدن تو حشیموتی است. عباس» و مقصود از یموتی یحیائی است یعنی ازلی ، چون اسم ازل یحیی بود و متضاد کلمه یموت و دأب بهاء و عبدالبهاء

برین بود که معاندین و مخالفین خود را با مثال این قبیل
القب ملقب می ساختند ! چنانکه امام جمعه اصفهان را
رفشاء (مار خوش خط و خال) و ملا باقر نجفی را ذئب
و آقا تقی . . . را شقی . . . و آقا محمد جواد قزوینی
را جواد بیسواد و مرحوم ملک المتکلمین را ملک الانر سین
(وقس علی ذلك) . . .

بار دیگر چند نفر از بهائیان سعایت از محفل اتحاد
نمودند تا آنکه عبدالبهاء دگر باره تلگراف کرد «محفل
اتحاد اختلافست بعضی اعضاء امدست تمدن است قسح
کنید، یمکرون و یمکرون الله، عباس» .

۱- چون این مقدمات را دانستید و با وضاع داخلی
بهائیان فی الجمله اطلاعی حاصل نمودید عرض می کنم
میرزا آقا اسدالله نافی اصفهانی که از قدمای احباب بود
و بعداً خواهر زن عبدالبهاء را نیز تزویج کرده از منتسبین
گردید و از برکت این قرابت بنجاه ورتبه رسید پشروی دارد
دکتر فریدامین که بواسطه استعداد و قابلیت ذاتی و
مداومت به تحصیل زبان انگلیسی را بخوبی فرا گرفت و
از قنون طبابت بهره و نقیبی برگزفت و در هانفرت
عبدالبهاء اروپا و امریکا سمت ترجمانی اوزا داشت

رفته رفته از اخلاص و ارادتش کاست، بعدی که علناً مخالفت میکرد و علت رنجش و کدورت میشد ولی چون منسوب بود کار از مدهانه و مدارا خارج نمیگشت تا آنکه از سفر اروپا و امریکا بحیفا برگشتند بعد از مدتی بی‌اذن و اطلاع عبدالبهاء بلندن رفت و در آنجا در نزدیکی دو نفر از خانمهایی که با مسلک بهائیت آشنائی داشتند و عبدالبهاء را به بزرگی میستودند اظهار داشت که من از آنجهت از ایشان رنجیدم که ایشانرا با آزادی زنان مخالف دیدم.

عبدالبهاء میرزا اسدالله پدر دکتر امین فرید را بدنبال او فرستاد تا ویرا نصیحت کرده از مخالفت باز دارد و بحیفا برگرداند و دکتر فرید نه تنها گوش بموعظه پدر نداد بل پدر را با خود همراه بیرد.

شد غلامی که آب جو آرد آب جو آمد و غلام بیرد
دگر باره عبدالبهاء حاجی سید یحیی برادر زن خود و دانی
دکتر فرید را بسراغ ایشان فرستاد و او بی نیل مرام مراجعت کرد
(اخیر آقا سید یحیی هم از این جماعت اعتراض نموده)
لهذا عبدالبهاء برای رفع شبهات دکتر، لوحی بلندن فرستاد
که حریت نساء رکنی از ارکان امر بهائیت! و من دختر خود
«روحا» خانم را با اروپا فرستادم! تا دستور العملی برای زنهای

ایرانی باشد و باز در آن لوح مینویسد اگر در ایران زنی اظهار حریت نماید فوراً او را پاره پاره میکنند معذلك احباب روز بروز بر حریت نساء بیفزایند .

این لوح چون بطهران رسید بهانه بدست اهل معنی داد لذا جمعی قلیل در تحت ریاست ابن ابهر (یکی از یادی امر) قیام بتشکیل مجالس حریت نمودند. تاج السلطنه معروف دختر ناصرالدین شاه که از دیر زمانی با این طائفه تردد داشت و اظهار رغبتی بایشان میکرد و حتی موقعی هم مصمم حرکت بحیفا بمصاحبت ابن ابهر بود و تا رشت هم رفت ولی چون دولت وقت از این حرکت مطلع شد منعش نمود، او نیز در این مجالس زینت بخش صدر شبستان بود! بالجمله در این محافل معدودی از اهل حال بآزادی دخول و خروج میکردند و بساط انس و الفت و گاهی مشاعرت و معاشرت می گسترده تا آنکه جمعی از احباب بکمال جدیت بضد ایشان برخاستند و این رفتار را موافق مقتضیات وقت ندانسته با نظر بغض بدیشان مینگریستند و محافل حریت را معارض عفت و علمداران کشف حجاب را بدکاره و آن کاره می شمردند و مدتها این نزاع وجدال و قیل و قال در بین بود و

میدان تهمت و افتراء و سب، تا وقتی که راهها باز شد و عبدالبهاء آنها را از کشف حجاب منع کرد.

۲- اما جدال ابن اصدق با باقر اف بر سر امر مهمی نبود باقر اف ابن اصدق را موذی و منافق میدانست و لذا او را بسیار آزار میکرد حتی وقتی یکی از کارکنان خود را واداشت تا در محافل بهتک حرمت او پردازد. جماعتی طرفدار باقر اف بودند و معدودی نیز حمایت از ابن اصدق میکردند تا آنکه آتش جنگ عمومی فرونشست و ابن اصدق بحیفاء احضار شد.

۳- و اما میرزا علی اکبر از اهل رفسنجان کرمان بود در جوانی قنادی می کرد و با شوقی که به خواندن و نوشتن داشت سواد بیهمزد و چون بهائی شد و قدری بر معلومات خود افزود بواسطه حسن صوتی که داشت در مناجات و النواح را خوب می خواند در جرگه مبلغین درآمد، آنگاه در اثر استعداد و قریحه ذاتی خود و مداومت در کار و مطالعه کتب از دیگران فزونی گرفت و در داخل ایران و هم بخارج مملکت سفرها کرد و کسب شهرت نمود. آخرین سفر او بآلمان بود در اشتتکارت گسه

معدودی بهائی دارد فوق العاده باو محبت نمودند او نیز مفتون آن دوستی‌ها شده در هر جا از خلوص ایشان سخن می‌گفت و چون بحیقا رفت از طرف عبدالبهاء مأمور بنوشتن کتابی بر علیه ازلیان گردید، پس بطهران آمد که وسائل تألیف جمع تر از هر جاست بعضی از مبلغین که ترقیات او را دیده بر او حسد بردند و زبان به بدگوئی او دراز کردند و گاهی که سخنانی قابل تأویل از او میشنیدند آنرا بهانه تکفیر قرار می‌دادند ، منجمله گفتند که گفته است « در آلمان احبا بمن اظهار کردند که ما از حرفهای تو بیشتر از کلمات عبدالبهاء استفاده کردیم » .

در هر حال چند نفر از احباب قیام بعداوتش کرده خاطرش را آزردهند حاجی امین هم که حسب الامر عبدالبهاء بنا بود برای انتشار آثار او کمک نقدی کند ، روی خوشی نشان نداد او هم رفته رفته از جمعیت اهل بهاء کناره کرد در یکی از بالاخانه‌های کاروانسرای حاجب الدوله عزلت اختیار کرد در این بین بعضی از معاندینش فرصت یافته اشخاصی را تحریک بتهدید او کردند و وسائل تخدیش ذهن و تشویش خیالش را فراهم ساختند آن ساده لوح

هم جميع را از ازيلان می دانست و از ایشان زياده می ترسيد و چون تاب شکیبائی نياورد بدین مضمون تلگرافي به عبدالبهاء مخايره کرد (ان اليموتيون يهدونني بالقتل) يعنی يموتيان (يحيائيها) بکشتنم تهديد می کنند . نفوسی که واسطه رساندن خبر به تلگرافخانه بودند عيبارت فوق را به ديگران ارائه دادند آنگاه چند نفر از اهل بهاء بروی يکی از اوراق تلگرافخانه مضمونی رکيبک جعل و به امضای ذکرنا برایش فرستادند که اين جواب تلگراف شماست اول گمان می کند که قضيه واقعيت دارد و عبدالبهاء او را استهزاء کرده بعد که می بيند تلگراف ساختگی است بسيار دل تنگ گشته بيهاييان نیز بدگمان می شود و باب معاشرت را جز با بعضی از خواص دوستان خود با جميع مسدود می دارد و چون از هر طرف دحار و هم و هراس شد از شدت استيصال بجناب آقای لاریجانی نماينده محترم دارالشورای ملی پناه برد چه تجارخانه ایشان نزديک بالاخانه وی بود لاریجانی پس از آنکه بگوش خود از زبان ميرزا علی اکبر شمه از وارداتش را شنيد، بر زحمت او رحمت آورده بر رأفت و عطوفت سوازشش

فرمود و پیاسباناں کاروانسرا دستور داد که بحفظ و حمایت او پرداخته نگذارند کسی بوی آسیبی برساند. الغرض بنده پس از ورود بطهران طالب دیدارش شدم و نامه منظوم برایش فرستادم که چرا از دوستان گریز و پرهیزداری و با یاران نمی آمیزی در هر صورت اگر اجازت دهم مشتاق دیدارم با نهایت خوشی پذیرفت و رفتیم درسرای را از درون محکم بسته است و بر این روی در بخط جلی این دو بیت را نوشته «عاقلان بر نفوس رذل شریر، محل سنگ نمی گذارندی، زانکه اشرار رذل بد اخلاق، بدتر از سنگ هزار بارندی» بامشت در را کوفتم باز کرد داخل شدم که دیدم هیئتش تغییر کرده و حالش فکار گشته اربتیا ح و نشاطش از بین رفته و رنگ رخساره اش ردد شده ! دلم بهم برآمد سلام و تکبیری گفتم تحیت و ترحیمی جواب داد بالجمله نشستیم و از هر دری سخن پیوستیم نخست پرسیدمش که این مضمون غریب چیست که در پشت نوشته گفت زبس مرا احباب آزار و اذیت می کنند درمی که اند، دمی گویند آب دهن می اندازند، من هم این دو بیت را گفتم و بر آنجا نوشتم آنگاه به بیت پرداخت و چندان از بیمهری

احباب سخن راند که حالش دگرگون شده مرا نیز دلریش
کرد تا بر قساوت قلب دوستان و حالت زار او تأسف خوردم.
و خلاصه القول وقایع عارضه بر میرزا علی اکبر در
آن کاروانسرا زیاد است و زحماتی را که متحمل شد
فوق طاقت و چون متجاوز از چهار سال در آنجا منزوی
و مخفی بود و نور آفتاب نمیدید بمرض سل مبتلا گشت
قبل از موتش دست قضا او را بموطن اخیلش برد و در
رفسنجان در نزد کسان خود که مسلمان بودند بدرود
زندگانی گفت. خداوند بر رحمت واسعه بیامرز دس و چنانکه
آقای لاریجانی گفتند و قرائن دیگر نیز اثبات این مدعا می نمود
در اواخر از بهائیت اعراض و در خدمت ایشان تبری از
این طائفه جسته بود .

عزیمت بحیفا

مطالعه در این قضایا و مشاهده این امور و اطلاع بر
اوضاع داخلی احباب بمقدار يك سر سوزن از ایمان و
اعتقاد من باصل امر نکاست:

گفت ای یاران از آن دیوان نیم که ز لاجولی ضعیف آید تنم
فقط من آرزوئی که داشتم تشرف بحضور عبدالبهاء
بود که حل جمیع معضلاب را مینمود! اقضارا در همان اوقات
ازاضی مقدسه بدست قشون انگلیس فتح و ژنرال النبی
سردار آن لشکر بحیفا وارد شد و در ضمن ملاقاتهایی که
از وجوه اهل بلد کرد عبدالبهاء را نیز بدید، عبدالبهاء بعد از
این واقعه لوحی بعنوان سید نصرالله باقراف بایران فرستاد
و اظهار خوشنودی از دولت انگلیس کرد و نیز دعائی در
حق امپراطور نمود که سران آن کرده این است:

طهران جناب آقا سید نصر الله باقر اف علیه بهاء الله ملا حفظه
نمایند .

ای ثابت بر پیمان مدتی بود که مخایره بکلی منقطع
و قلوب متأثر و مضطرب تا آنکه در این ایام الحمد لله
بفضل الهی ابرهای تیره متلاشی و نور راحت و آسایش
این اقلیم زار و روشن نمود سلطه جابره زائل و حکومت عادل
حاصل جمیع خلق از محنت کبری و مشقت عظمی نجات
یافتند در این طوفان اعظم و انقلاب شدید که جمیع ملل
عالم ملال یافتند و در خطر شدید افتادند شهرها ویران
گشت و نفوس هلاک شدند و اموال بتالان و تاراج رفت
و آه و حنین بیچارگان در هر فرازی بلند شد و سرشک چشم
یتیمان در هر نشیبی چون سیل روان الحمد لله بفضل و
عنایت جمال مبارک احبای الهی چون بموجب تعالیم ربانی رفتار
نمودند محفوظ و مصون ماندند غباری بر نفسی نشست
و هذه معجزة لا ینکرها الا کلي معتدائیم و واضح و مشهود
شد که تعالیم مقدسه حضرت بهاء الله سبب راحت و
نورانیت عالم انسانیت در الواح ذکر هدالت و حتی سیانت
دولت فحیضة انگلیس مکرر مذکور ولی حل مشهود شد و
فی الحقیقة اهل این دیار بعد از صدمات شدید بر راحت و

آسایش رسیدند و این اول نامه ایست که من بایران مینگارم
انشاءالله من بعد باز ارسال میشود احبای الهی فردا به فردبا
نهایت اشتیاق تحیت ابداع ابھی ابلاغ دارید و مزده صحت
وعافیت عموم احباء را بدهید هر چند طوفان و انقلاب شدید
بود الحمدلله سفینه نجات محفوظاً مصوناً بساحل سلامت
رسید حضرات ایدای امرالله و حضرت امین و همچنین ملوک
ثبوت و رسوخ پر عهد و پیمانرا از قبل عبدالبهاء با نهایت
روح و ریحان تحیت و پیام برسانید و عليك البهاء الابهی عکا
۱۶ اکتبر ۱۹۱۸».

امادعای امپراطور انگلیس اینست :

اللهم ان سرادق العدل قد ضربت اطنابها على هذه الارض
المقدسه في مشارقها ومغاربها ونشكرك ونحمدك على حلول
هذه السلطة العادلة والدولة القاهرة البازله القوة في راحة الرعية
وسلامة البرية !

اللهم ايد الامپراطور الاعظم جورج الخامس انگلتر
بتوفيقا تلك الرحمانية و آدم ظلها الغليل على هذه الاقليم
الجليل بقوتك وصونك و حمايتك انك انت المقتدر
المتعالی العزيز الكريم ! .

پس از آنکه اراضی فلسطین و مصر بدست انگلیس مفتوح
شد و راه آمد و شد بازگشت عبدالبهاء جمعی را از ایران

احضار نمود و یکی از آن میان ابن اصدق بود، این بنده هم که اجازه حضور داشتم هر طور بود کسان خود را راضی کرده تا با اتفاق مشارالیه سفری شوم و با آنکه تحصیل جواز عبور و تذکره راه به سهولت ممکن نبود به محبت و همت آقای نعیمی گذشته از جواز توصیه نیز از سفارت انگلیس دریافت شد. در طی این احوال که ما مشغول تدارك اثاثیه سفر بودیم لوحی مفصل از عبدالبهاء برای ابن اصدق رسید که بعضی دستورها باو داده و در ضمن يك جلد كتاب كشف الغطاء نیز خواسته بود.

كتاب كشف الغطاء:

نخستین کسی که در کاشان بواسطه ملا حسین بشروئی گردن باطاعت سید باب نهاد حاجی میزاجانی تاجر بود و در اوقاتی که سید را از اصفهان بطرف طهران میاوردند در کاشان او و برادرانش باوی ملاقات کردند بعداً حاجی مذکور (که از فحول رجال بایه بشمار آمد و در سال ۱۲۶۸ هجری قمری در واقعه تیر اندازی بناصر الدین شاه کشته شد) تاریخی در ظهور باب (باضافه يك مقدمه استدلالی بر آن) نوشت

چند سال بعد از آن در ایام بهاء میرزا حسین محمدانی آن تاریخ را تلخیص و تصحیح نموده تاریخ جدیدش نام نهاد و بار دیگر آقا محمدقائمی جرح و تعدیلی در آن داده بسیاری از مطالب آنرا حذف کرد این بنده عین آن نسخه را که بخط آقا محمد بود در عشق آباد دیدم.

باری معهود ذهنها چنان بود که نسخه تاریخ حاجی میرزا جانی از بین رفته و با تاریخ جدیدهم در اصول مطالب اختلافی ندارد .

پس از مدتی پرفسور ادوارد برون مستشرق معروف مدعی شد که کتاب تاریخ حاجی میرزا جانی را بدست آورده و چون بدان نسخه اعتمادی داشت مقدمه مفصلی در اول آن اضافه کرده در لیدن چاپ و در هر جا منتشر نمود . و نظر باینکه مندرجات کتاب مذکور بصرفه اهل بهاء تمام نمیشد و بسیاری از قضایای متروکه گذشته را بیاد میآورد و بموجب نص وصایت ازل را از طرف باب ثابت میکرد و زیاده اعتبار و اهمیت باو میداد بهائیان آنرا مجعول پنداشته عبدالبهاء میرزا ابوالفضل گلپایگانی را مأمور برد آن کرد، میرزا ابوالفضل مدتها خود را مشغول تحریر آن

ردیه میداشت و هنوز کار مقدمه کتاب را تمام نکرده بود که کارش تمام شد!

بعد از فوت میرزا ابوالفضل عبدالبهاء سید مهدی گلپایگانی عمه زاده میرزا ابوالفضل با شیخ محمدعلی قائنی را بحیفا خواست تا بطهران آیند و بمعاونت ایادی، کتاب مذکور را ساخته و پرداخته کنند و ایشان هم مدتی در طهران سرگردان این کار بودند تا کتاب پایان رسید پس آنرا برداشته روانه عشق آباد شده در تاشکند بطبع آن پرداختند.

از عدد صفحات کتاب که شاید متجاوز از پانصد باشد فقط ۱۲۳ صفحه از میرزا ابوالفضل است که در آن بیان حال ادوارد برون و آقاخان کرمانی و شیخ احمد روحی را کرده و ذکر از سید جمال الدین اسدآبادی بمیان آورده و راجع بتصحیح چهار مقاله عروضی سمرقندی بتعریض استاد محترم فاضل قزوینی پرداخته و هم شرح مفصلی از چگونگی ایمان حاجی سید جواد کربلائی بیاب گفته و آنچه معلوم است این جمله بر سبیل مقدمه بوده چه داخل در اصل موضوع نشده و قلم رد بر نقطه الکاف

آکشیده و چون پروفیسور انگلیسی بوده است شراق او را از نقطه نظر سیاست دانسته خاصه که میرزا یحیی ازل نیز در قلمرو خاک انگلیس میزیسته و خدمات او را بزبان فارسی انکار نموده.

بالجمه بیرون آمدن کتاب از چاپخانه مصادف شدن با احتفال قشون انگلیس حیفارا و چون اوضاع دگر گونه گشت و مصالح وقت اقتضای دیگر نمود عبدالبهاء فرمود که کتاب مذکور را انتشار ندهند و نسخ منتشره را جمع آوری کنند.

متن توبه نامه سید باب:

بهر حال از مطالعه کتاب من بقضایای شگفت بر خوردم که بی اندازه باعث تعجب من گردید یکی مکتوبی که سید باب بناصرالدین شاه در ایام ولیعهدی نوشته و در آن از ادعای خود بازگشت کرده یعنی حرف خود را پس گرفته و عین آن نوشته این است:

«فداک روحی الحمد لله کما هو اهل و مستحقه که ظهورات فضل و رحمت خود را در هر حال بر کافه عباد خود شامل گردانیده بحمد الله ثم حمداً له که مثل آنحضرت

را ینبوع رأفت و رحمت خود فرموده که بظهور عطف و شفقتش
 عفو از بندگان و تستر بر مجرمان و ترحم بر یاغیان فرموده
 اشهد الله من عنده که این بنده ضعیف را قصدی نیست که
 خلاف رضای خداوند عالم و اهل ولایت او باشد اگر چه
 بنفسه وجودم ذنب صرفست ولی چون قلبم موقن بتوحید
 خداوند جل ذکره و نبوت رسول او و ولایت اهل ولایت
 اوست و لسانم مقرر بر کل ما نزل من عند الله است امید رحمت
 او را دارم و مطلقاً خلاف رضای حق را نخواستم و اگر
 کلماتی که خلاف رضای او بوده از قلم جاری شده غرضم عصیان
 نبوده و در هر حال مستغفر و تائبم حضرت اورا و این بنده را
 مطلقاً علمی نیست که منوط بادعائی باشد استغفر الله ربی و اتوب
 الیه من ان ینسب الی امر و بعضی مناجات و کلمات که از لسان
 جاری شده دلیلش بر هیچ امری نیست و مدعی نیابت خاصه
 حضرت حجة الله علیه السلام را محض ادعای مبطل و این بنده را
 چنین ادعائی نبوده و نه ادعای دیگر مستدعی از الطاف
 حضرت شاهنشاهی و آنحضرت چنان است که این دعاگو
 را بالطف و عنایات بساط رأفت خود سر افراز فرمایند
 والسلام.»

در حقیقت این مکتوب دو رکن مهم از ارکان حقانیت

التباس بامدح نفس میشود از فضل چون ابوالفضلی بعید
میدانستم.

والبتّه خوانندگان میدانند که این شخص امریکائی
غیر از آن بنیامین فرانکلین معروف معاصر واشنگتن است
و این جز نویسنده بیش نبوده.



مسافرت به حيفا

تذکره عبور بمصر و فلسطین را گرفته اوائل پائیز باتفاق ابن اصدق و میرزا عبدالحسین آواره^۱ و یکنفر دیگر روانه قزوین شدیم آواره برای تبلیغ بهمدان رفت و ما پس از چند روز دیگر برشت و گیلان رفتیم در رشت بخواهش و امر مرحوم ابتهاج الملك در خانه او منزل کردم و این مرد یکی از بهائیان نیک فطرت و پاکدامن و صحیح العمل بود و از دیر باز با خاندان ما رابطه دوستی داشت اما زن و فرزندش مسلمان بودند و آنها هم در مسلمانان پاک و بی آرایش و نجیب و عقیف.

تا روزیکه از رشت حرکت کردم در همانجا بودم و در منتهای مهربانی و عین احترام خود و ملازمانش از من پذیرائی کردند و مرحوم ابتهاج الملك از آن کسانی بود که با ابن اصدق صفائی نداشت و او را ناقض میدانست و الواحی نیز

(۱): آواره نیز از بهائیکری بر کشت و سه جلد کتاب بنام «کشف الحیل» نوشت و ماهیت بهائیکری و رهبران آن را فاش ساخت.

بخط عبدالبهاء بمن ارائه داد که دلالت بر سستی ایمان ابن اصدق میکرد.

بهمراهی شیخ اسدالله بارفروشی و یکنفر جوان دیگر بی آنکه ابن اصدق را خبر دهیم بانزلی روانه شدیم ولی او دریافت و همان روز یکی دو ساعت بغروب بماملحق شد و این شیخ اسدالله که فعلا بفاضل معروفست چنانکه شنیدم ولی ضمیمین صحبتش نیستم خادم یکی از سادات مازندرانی بوده که مسند و ریاست روحانی داشته و برای جلوه کار خود او را بطهران میفرستد تا مقدماتی تحصیل کند و کمک کار و آلت دست او شود. شیخ اسدالله در طهران بابهایان مأنوس و رفته رفته محرم میشود و بالاخره مبلغ میگردد اگرچه کاملاً بامبادی علوم آشنایست ولی باعوش و متانت است و امروزه از مبلغین درجه اول محسوبست و این همان کسی است که در چند سال قبل باتفاق یکنفر دیگر بعتبات میروند و بجرم سوء قصد نسبت به آیه الله خراسانی مرحوم متهم و گرفتار میشوند.

پس از رود بیاد کوبه و تجدید عهد مودت با دوستان در صدد تهیه وسائل حرکت بیاطوم برآمدیم و در ظرف دویا سه روز کارها را روبراه شده بگنجه رفتیم و از گنجه بتفلیس و

از تفلیس بباطوم، باطوم بندر مهم گرجستان است و شهری است که بسیار باصفا و گردشگاههای خوبی در کنار دریادارد یک هفته بتفریح و تفرج در آنجا گذرانیدیم! پس از آن با کشتی فرانسوی عازم اسلامبول شدیم و هشت روز در روی دریا بودیم و هر روز کشتی در ساحل یکی از بنادر مهم لنگر میانداخت و شهر مهمی که دیدیم عبارت بود از طرابوزان روز نهم بحادثه اسلامبول رسیدیم نخست از بغاز بسفر گذشتیم که آنروزها هیبت بخود گرفته بود چه داخل و اطراف آن پراز کشتی های جنگی تجارتی دول بود و های و هوای غریبی راه انداخته بودند متجاوز از یک ساعت کشتی در بغاز توقف کرد تا مأمورین انگلیس و فرانسه و ایتالیا داخل شده تفتیش حال مسافرین را کردند پس از آن کشتی داخل حوض شده متصل بکار شهر گردید، پیاده شدیم و یکبار دیگر گرفتار تفتیش مأمورین ترك شدیم و پس از ارائه اشیاء در گمرک بمحله سر-کجی آمده در مهمانخانه اسک شهر اطاق نمرة پنج منزل گرفتیم قضا را در همان مهمانخانه سه نفر از احباب رایافتیم که از حیفا مراجعت با وطن خود میکردند، معلوم بود که از ملاقات ایشان چه سرور و بهجتی بما دست داد و چگونه

محترمشان میداشتیم. از خواص محبت و عشق یکی اینست
که آدمی بهره و هر که تعلق بدوست دارد دوست بدارد.
همچو مجنون گاوسکی رامینواخت

پیش او می بود و نزدش میگذاخت
بوالفصلی گفت ای مجنون خام
این چه شیدا است اینکه می آری مدام
گفت مجنون تو همه نقشی و تن
اندرا بنگر تو از چشمان من

کاین طلسم بسته مولیست این
پاسبان کسوجه لیلی است این
این سگ فرخ رخ که هف من است
بلکه او همدرد و هم لهف من است
همتش بین و دل و جان و شناخت
کاو کجا بگزید و منزلگاه ساخت
آن سگی که گشت در کویش مقیم
خاک پایش به ز شیران عظیم

* * *

پس از توقف یک هفته در اسلامبول ۳ نفر مسافر دیگر
بما ملحق شد که مجموعاً هفت نفر شدیم و دوازده روز در

اسلامبول باز حمت فوق الطاقه یکبار دیگر از دولت انگلیس
پس از اراعه جواز سفارت اجازه حرکت تحصیل کرده
با کشتی قارلسبا عازم حیفا شدیم.

کشتی شبها حرکت میکرد و هر صبحی در ساحل شهری
لنگر می انداخت و اگر چه چندین روز طول کشید تا بحفیفا
رسیدیم ولی فرصت خوبی برای سیاحت سواحل و بنادر
و جزایر دریای روم داشتیم ، از اسلامبول به کلی بلی داردا نل
آمدیم و از مشاهده بنای مستحکم و حصار و باره آن تنگه
تعجب کردیم و در حدود آن بغاز گاهی آثار کشتیهای عرق شده
را از آب بیرون میدیدیم از داردا نل باز میرو د از آنجا
بجزیره رودس و بندر مرسین و از مرسین بجزیره قبرس
پس از آنکه باسکندرون و طرابلس و بعضی بندرهای دیگر
آنگاه به بیروت رسیدیم کشتی دو روز در بیروت توقف
کرد و مجالی داد تا بتوانیم در شهر گردش مفصلی کرده باشیم! .
در بیروت شنیدم که میرزا محسن افغان داماد
عبدالبهاء بادو پسرهایش آنجا هستند ، لذا بمنزل فلاح
که آنروز سردسته بهائیان و امروز سر حلقه معروضین از
ایشان است رفتیم تا وسیله ملاقات فراهم آید، فلاح اخبارشان

کرد پس‌های افنان روحی و سهیل بدیدن آمدند روحی
آنوقت کمتر از بیست سال داشت و جمیل‌تر از همه آن
خاندان بود لباس فاخری به طرز اروپائی در بر کرده و
و موئی چند که بر زرخ و عارض داشت از بیخ و بر روی
آن گرد سفیدی زده بود بنده را این منظره در اول وحله
خوش نیامد و با خویش گفتم که اینها بقول خود آل‌الله‌اند
باید در جمیع شئون زندگی ساده و بی آرایش باشند و
مفتون زیب و آرایش ظاهری نکردند ، همان جمال الهی
و کمال حقیقی ایشان را کافیم ! باز میندیشیدم که نه
آخر خوب و بد حتی حلال و حرام را از اینها باید آموخت
در اینصورت قاعده ما نباید عرف و عادت و افکار خودمان
باشد بلکه اعمال و احوال اینها سرمشق ماست ! باری پس
از ساعتی باتفاق ایشان عازم خانه میرزا محسن افنان شدیم
بنده در طول راه در نفس خود آداب حضور
و سؤال و جواب با افنان را تمرین می کردم که چون اینها
بحقائق آداب آشنا هستند و سالهای متمادی از محضر عالم
بماکان و مایکون استفاده کرده و لابد تشبه باو جسته و
آئینه او گشته‌اند ، چیزی نگویم که خطا باشد و کاری نکنم
که با صواب وفق ندهد هنوز از کار ترتیب خطاب و رد

جواب در نیامده بودم که بدرج سراجۀ افغان رسیدیم و داخل شدیم ، میرزا محسن از اندرون خانه بدر آمد و در بیرونی بصدر صفا برنشست . این بنده با کمال دقت دو چشم خود را به پیکرو اندام و صورت او دوخته و گوشها را بحرفهای او فرا داده تا مگر نکته نادیده و ناشنیده نماند، دیدم پیر مردی است بتخمین شصت ساله با قامتی کوتاه و «سری بیمو چو پشت طاس و طشت» بالباس بلند عربی و فینۀ قرمز جبهه اش از برگهای ممتاز خراسان بود، دانستم که از هدایای وارده است که نصیب او شده بالهجه یزدی احوال پرسی کرد ، جواب شنید : مستفسر خبرهای تازه شد چیزی قابل عرض نبود ! کمی از کسالت خود اظهار کرد باعث تأثر مستمعین گشت و خلاصه از این قبیل سخنان بمیان آمد تا وقتی که نظر بر عایت حال او برخاسته روانه شدیم و دو روزی در بیروت گردش کرده شب دوم پس از اذان مغرب داخل کشتی گشتیم .

از بیروت تا حیفاش ساعت بیشتر مسافت نیست شب از نیمه گذشت . کشتی ، براه افتاد حالت وجد و مسرتی بی اندازه بمن دست داد پیوسته با خود می گفتم فردا هیکل

حق ! را خواهم دید بشمره و جودم خواهم رسید ! کشف
 تام از علم برای من خواهد شد ! پی در پی سجده شکر
 بجای می آوردم اشعار و غزل زمزمه میکردم، رقصان و
 پای کوبان تنها در سطحه بالای کشتی. با آمال و آرزوی خود
 دست در آغوش بودم و در همر خود شبی را بدان خوشی
 نیافته ام چه در پایانش طلوع صبح سعادت حصول غایت
 مقصود من در دنیا و آخرت بود !! و خوب در نظر دارم
 اوقاتی را که در مدرسه تربیت بتدریس مشغول بودم و
 شب و روز در آرزوی تشریف بمحضّر عبدالبهاء بسر
 می بردم. وقتی بدان نیت فالی از دیوان خواجه عرفان حافظ
 شیرازی رحمه الله علیه زدم این غزل آمد :

حاشا که من بموسم گل ترك می كنم

من لاف عقل میزنم این کار کی كنم

كوپك صبح تا گله های شب فراق

با ان خجسته طالع و فرخنده پی كنم

از قیل قال مدرسه حالی دلم گرفت

يك چندنیز خدمت معشوق و می كنم

این جان عاریت كه بحافظ سپرد دوست

روزی رخس به بینم و تسلیم وی كنم

این غزل و هر شعریکه در خاطر داشتم و حکایت از
عالم جذبه و عشق میکرد در آن شب خواندم. سپس بنزد
رفقا آمده متفقاً بمناجات مشغول شدیم و قرار شد که تمام
شب را در این حال بسر ببریم و نخواهیم، کل نوم علی المحب
حرام عجباً للمحب کیف بنام. الحاصل من در آن بطن شب
در کشا دش این نشئات و غرق در این لذات بودم تا شب از
نیمه گذشت و جز از ظلمت محض در آفاق بحر، چیزی مشهود
نبود «الم تر ان اللیل بعد سدره. علیه لا الصباح الصباح دلیل»
کمی استراحت کرده موقع طلوع فجر برخاستم و بیالای
کشتی آمدم هوا کم کم روشن شد تا آنگاه که از کرانه
و دریا آفتاب چون طبقی زرین سر از زیر آب بدر آورد
پنداشتم که بتبریک من بیرون میآید! بسیار از آن منظره
خط روحی بردم. کشتی با کمال سرعت دریا را می شکافت
و میرفت و بهجوم امواج اعتنائی نداشت.

من با دوربین اطراف و جوانب را نظاره هم میکردم تا از ساحل
نشانی یابم در مقابل کوهی دیدم و طرف دیگر مناره مرتفعی
پرسیدم گفتند آن کوه کرمل است و این مناره مسجد
عکاست، پس از چند دقیقه کشتی حرکت سریع خود را
آهسته کرد و همچنان مسافت نامقدار هزار قدم بساحل حیفاً

مانده لنگر انداخت . کرحی بلنان کرا کرد کشتی را گرفتند و مسافری را پائین آوردند و بر قایق سوار کرده در کنار دریانزدیک گمرک پیاده کردند، قضا را میرزا هادی افتان داماد عبدالبهاء آنجا بود اشیاء ما را از گمرک گذرانده با کروسه بداخل شهرمان برد، ما بگمان اینکه بمسافر خانه میرویم پس از چند دقیقه وارد باغ کوچکی شدیم که عمارت نسبة زیبایی بر یکطرف آن ساخته بودند ، بعد از ورود هنوز دوستانی که در آنجا بودند درست ندیده بودیم و معانقه نکرده که ناگهان از پله کان میرزا هادی صدا زد «بسم الله بفرمائید مسافری جدید را احضار فرمودند» دانستیم که اینجا «بیت مبارک» یعنی خانه عبدالبهاء است !.

تصویر عبدالبهاء در واهمه من

اکثر بهائیان «بهاء» و «عبدالبهاء» را ندیده و اوصاف و شمایل و اخلاق او را بیشتر از زائرین و مبلغین شنیده و از آنجا که آدمی بهر کس که از مطلوب او سخن گوید میگرود و بالتبع او را دوست داشته با رغبت کلمات وی را بگوش میگیرد بهائیان مخلص همین که می شنیدند

شخصی از حیف یا عکا آمده پیرامونش جمع میشدند و فراوان نوازشش میکردند لقمه چرب و شیرینش میدادند! و شهد وانگبین در کامش میریختند با دیده حسرت بسوی مینگریستند و گاهی از شدت اشتیاق میگریستند. که تو روی بار ما را دیده پس توجان جان ما را دیده او هم برای گرمی بازار و بگرفتن کار خود و جلب قلوب ساده دلان بهائی شروع بگفتن میکرد و امور عجیه و حکایات غریبه از آن ناحیه نقل می نمود و بهاء و عبدالهء را بکرامات و خرق عادات می ستود، از جمله میگفت نمیدانید وجه مبارك چه قدر نورانیست و چشمانش چه اندازه گیرا! کجا انسان میتواند برخساره اش نگاه کند! بلی «چشم از آفتاب خیره شود - خیره گی چون فزود تیره شود» بسا اشخاصی که در منتهای بغض و عداوت بودند بمحض روبرو شدن منقلب و خاضع گشتند!

من خود اگر بخوام در این موضوع آنچه شنیده ام بگویم واقعاً ۲۰۰ صفحه کتاب لازم دارد فقط بذکر دو حکایت کفایت میکنم یکی از منسوبان میگفت «چون حضور جمال مبارك (بهاء) مشرف شدیم ایشان با ما حرف میزدند ولی رویشان بطرف دریچه بود گفتم برای چه گفت برای

اینکه ما تاب مواجهه نداشتیم اگر آدمی را زهره شیر بودی در مقابل چشمان مبارك «زهره اش بدریدی و دلخون شدی!» از دیگری شنیدم که میگفت «آنچه بر خاطر انسانی خطور کند او میداند و ناگفته میخواند، چنانکه یکی از رجال مهم ایران بحضور عبدالبهاء مشرف شد و مؤمن هم نبود در خاطر گذراند این مدعی اگر این چراغ را که بر روی میز است کتاب میکردی مرا در حقانیت او شبهه نمیه اندی. عبدالبهاء فی الحال گفت «ای فلان گرفتیم که بقدرت الهی ما این کتاب را چراغ کردیم چه فایده عاید تو خواهد شد» آن مرد بر فور بسجده افتاده خاضع و مصدق گردید!

در هر حال این بنده در اثر این القآت منتظر زیارت چنین شخصی بودم و این تصورات را بطور قطع در شخص عبدالبهاء جمع میدانستم و دیگر فکر امکان و امتناع آنرا نمیکردم.

ملاقات عبدالبهاء

پس از اخبار میرزاهازی، حال ما دگرگون شد و هیجانی غریب در ما احداث گشت که بزحمت نتوانستیم از پله ها

بالا رفته در اطاق قرار گیریم، پس چند دقیقه عبدالبهاء وارد اطاق شد مبرزا هادی و شوقی افندی نیز از پی او آمدند عبدالبهاء بمحض ورود به اطاق، گفت خوش آمدید خوش آمدید، این اصدق نزدیک شد تا دست و پائی بیوسد منعش نمود که بجان تو نمیشود! ما هم حجاب کار خود را کرده پس از اذن جلوس نشستیم اما من قلبم بشدت میزد و بی اختیار میگریستم و ضمناً با کمال دقت نگران عبدالبهاء بودم و حاضر تا مجذوب لقا شوم دیدم شخصش قامتی نسبتاً کوتاه و شکمی بر آمده دارد، با محاسن سفید تنک و صورت پر چین و چشمانی نزدیک برنک آبی و گیسوان بلند ولی بیشتر از موها ریخته دستار سفیدی بر سر و جبهه گشاد سیاهی در بر دارد و بعکس هائی که از شمایل او گرفته بودند و قبلادیده بودم مانند نبود.

پس از ترحیت و تحیت و احوال پرسی شوقی افندی را فرمود که «برای حضرات چائی بیاور» شوقی افندی امثال نمود دگر باره گفت: چائی بیاور می خواهیم خستگی حضرات را با چائی بیرون بیاورم» بعد استفسار از اوضاع ایران و احوال احباب کرده پس از آن گفت «حالا خسته اید

بروید بالا قدری راحت کنید بعد خدمت شما می‌رسیم»
این بود ملاقات نخستین ما ، اما من هر چند در
ملامح وجه عبدالبهاء فطنت و ذکا دیدم ، ولی چون
آنچه را از قبل شنیده و قطع کرده بودم ندیدم ،
کمی افسرده شدم و مثل اینکه نمی‌خواستیم باور کنم
عبدالبهاء این کسست ! ..

از آنجا براهنمائی میرزا هادی بمسافرخانه کوه -
کرمل آمدیم ولی من سراپا غرق اندیشه‌ام که آیا مبلغین
و واصفین در وصف این جمال طریق اغراق رفته و یا خود
مارا بصر و بصیرت تباه بوده ، بالاخره با خود گفتم دانی
چیست چون ما عمری را در بعد و فراق روزگار بسر برده‌ایم:
البته طاقت اینکه جلوه تام جمال را به بینیم نداریم این بود که
یا ما تفضل کرد ! و کوشه چشمی بمانمود ! تا منصعق و
و مدهوش نشویم ! و انشاءالله چون در ما خلق استعداد
شود یا کامل وجه تجلی خواهد فرمود !! .

در مسافرخانه کرمل با آقا محمد حسن خادم و حاجی
میرزا حیدر علی اصفهانی و ملا ابوطالب بادکوبه که می-
گفتند متجاوز از صد و بیست سال دارد دیدن کردیم .
بنده نسبت باین اشخاص که از قدمای احبا بودند بی‌اندازه

حرمت می گذاشتم و در حقیقت از ایشان توقع کرامت می داشتم این بود که ملازمت حضور ایشان را غنیمت می شمردم و از همان روزاول با ایشان طرح انس و الفت ریختم آنروز را ناهار در مسافرخانه نان و پنیر و حلوا و هندوانه خوردیم و پس از کمی استراحت قبل از غروب پایین آمده در بیرونی خانه عبدالبهاء جمع شدیم یکساعت از شب گذشته بود که يك نفر از بالای پله ها صدا داد که احبا را احضار فرمودند فوراً جنبش غربی در همه پدید شد و بسرنت راه پله ها را گرفته یکدیگر را پس و پیش کرده داخل اطاق شدیم آنجادیگر چون مطمئن شدیم که جا گرفته ایم در پائین نشستیم عبدالبهاء برای اینکه کسی سر پانماند و همه برای نشستن جائی داشته باشند پی در پی می گفت «بالا بالا بترتیب بنشینید تاجا برای سائیرین هم باشد» با این همه آن چند نفری که نجابت نشان داده از دیگران جلو نزده بودند بی کرسی مانده بناچار بر روی زمین در میان مجلس نشستند . آنگاه عبدالبهء از طرف دست راست در حالتیکه دو دستش را بر زیر چشمانش گذاشته با حرکت خفیف سر همه را از نظر گذراند و از

جميع احوال پرسى کرد بعد بر جای خود تکیه زده چشمان خود را بست و بفکر فرو رفت ! حاضرین هم تمام ساکت دست ادب بر سینه نهاده چنانکه گویى نفس ذى نفسى در این اطاق نیست ! عبدالبهاء پس از لمحۀ سر بر آورد و گفت «تایید قوه غریبی است روح هر کار تأیید آن است و تأیید جميع شئون لازمست اوقاتی که در بغداد بودیم من طفل بودم يك شاهزاده ايرانى بود که تیمور میرزا نام داشت پنجاه سال عمر خود را در شکار صرف کرده بود یکروز در کنار شط صید مرغابی می کرد و آن مرغابی ها جنس مخصوصی بودند من هیچ جا از آنها ندیدم جز چند سال پیش در طبایر کنار دریا ، اینها متصل در حرکتند زیر آب می روند و بیرون می آیند ، تیمور میرزا یکی از آنها را نشانه گرفت چون تیر خالی شد مرغابی زیر آب رفته و قدری جلوتر سر بیرون آورده بود خلاصه هر چه کرد نتوانست از آنها بزند من تفنگ را از دستش گرفتم و جایی را هدف قرار دادم که مرغابی سر از آب بیرون می آورد يك تیر بهمین مقیاس خالی کردم یکی از مرغابیها را زدم دومی را نشانه گرفتم به محض اینکه مرغابی سر

از آب بیرون آورد هدف شد ، بهمین ترتیب همه مرغایها را زدم شاهزاده متحیر شد و پرسید چه طور اینها را زدید گفتم شما دیدید که در روی آب آنقدر مکث نمیکنند تا تیر بخورد ، پس جایی را باید نشانه قرار داد که از آب سر بدر می کنند من فهمیده ام از کدام نقطه است آنجا را هدف قرار دادم تیمور میرزا رو بعقب کرده بنوکسر خود گفت سبحان الله این بابیها در هر کار مؤیدند !! پنجاه سال است که من شکارچیم ولی نتوانستم یکی از اینها را بزتم يك بچه بابی جمیع اینهارا زد ملاحظه کنید که تأیید چه میکند؟ بعد نیکی از زائرین آباده که مبلغی شاعر بود و شعر خوب نمی گفت فرمود بخوان اوهم يك قصیده لـسـویلی از خود خواند و همه را کسل کرد بعد از آن عبدالبهاء دیگری را امر بتلاوت مناجات کرد و بعد از ختم مناجات گفت «فی امان الله» ! یعنی برخیزید بروید احباب هم برخاسته بیرون رفتند مجاورین بمنـازل خود و مسافرین بمسافرخانه آمده پس از صرف شام استراحت کردیم .

روز دیگر که جمعه بود با جمیع همراهان بحمام رفتیم و نزدیک ظهر بیرون آمدیم چون بدر خانه عبدالبهاء رسیدیم دیدیم سوار شده برای ادای فریضه جمعه عازم مسجد

ات کر نش کردیم گفت «مرحبا از شما پرسیدم گفتند حمام رفته اید» بعد بطرف مسجد رفت چه از روز نخست که بهاء و کسانش بعکاء تبعید شدند عموم رعایت مقتضیات حکمت را فرموده متظاهر بآداب اسلامی از قبیل نماز و روزه بودند بنا براین هر روز جمعه عبدالبهاء بمسجد میرفت و در صف جماعت اقتدا بامام سنت کرده بآداب طریقه حنفی که مذهب اهل آن بلاد است نماز میگزارد.

شب بعد و همچنین هر شب بغیر از شبهای دوشنبه بآدابی که گفتم بمحضر عبدالبهاء احضار میشدیم آنشب نیز از تأییدات الهیه سخن راند و بمناسبت از علمای ایران نکوهش کرد تارشته کلام باینجا رسید که گفت : علمای سابق ایران مثل علمای حالا نبودند اینها عالم نیستند زندقه سابق براین، این طورها نبود علماء خدا ترس و متدین بودند و از این جهت در قلوب مردم نفوذ داشتند! بعد از آن حکایت ملاقات مرحوم سید محمد باقر مجتهد را در اصفهان با محمدشاه ذکر کرد بدین اجمال «فتحعلیشاه هر وقت باصفهان میرفت قبل از هر کار از مرحوم سید محمد باقر دیدن میکرد چون نوبت سلطنت به محمدشاه رسید و سفری باصفهان کرد نظر باینکه صوفی بود و با اهل شریعت

صفائی نداشت، بدیدار سید محمد باقر نرفت پس از يك هفته سید محمد باقر پیغام فرستاد که من بدیدن محمد شاه خواهم آمد» .

«محمد شاه و حاجی میرزا آقاسی ملتزمین رکاب را گفتند هر وقت که سید بدینجا آمد کسی اعتنائی بدو نکند قضا را مرحوم سید باقر وقتی که وارد عمارت سلطانی شد و اطرافیان و ملتزمین کبر سن و وقارش را دیدند در حالیکه بر الاغ سوار بود صفوف را بشکستند و بطرف سید هجوم آوردند و بدست بوسیش تبرک جستند و هنگامه برخاست چندانکه بعضی که دستشان بآقا نمیرسید سم و دم الاغ را لمس می - کردند سید نزدیک عمارت از الاغ پیاده شد و از ناتوانی نتوانست از پله ها بالا برود محمد شاه و حاجی میرزا آقاسی بزیر آمدند وزیر بغلش را گرفته بیالاخانه بردند سید کوفه شده بود لذا لدی الورود بر روی کرسی نشست و چون يك کرسی بیشتر در اطاق نگذاشته بودند کرسی دیگر برای محمد شاه آوردند» بعد گفت : «این جمله ناشی از اعتقاد و ایمان او بود» پس از آن از تقوای حجة الاسلام مرحوم ... ایتی نقل کرد ، «میرزا

ابو القاسم قمی معاصر فتحعلیشاه بود در ایام او وقتی
دویست نفر از ترکمانان را گرفته بطهران آوردند، فتحعلیشاه
جمله را محکوم بقتل کرد این خبر چون بمیرزا رسید فتحعلیشاه
را گفت دست از خون این بیچارگان بازدار، چه گذشته از اینکه
اینهارا در جنگ اسیر نکرده اید اینان مسلمان و اهل قبله و لا اله الا اللهند هر چند از اهل سنت و جماعتندوی در جواب مرقوم
داشت «اگر ضمانت بهشت را برای من میکنی من از ایشان
دست بر میدارم» میرزا در ذیل آن نوشته نوشت «خدایا تو
شاهدی که این احقر بندگان تو بنده دیگر تو را بترك منکری
دلالت میکند او در ازای آن ضمانت بهشت را میخواهد خدا یا تو
میدانی که نمیدانم فردا بر من چه خواهد گذشت در جنات نعیم
مقیم خواهم بود یا بالیم جهیم گرفتار خواهم گشت، پروردگارا
از خطیایات مادر گذر و توفیق طاعت و عبادت ببخش و مغفرت
ارزانی کن».

«من میان گفت و گریه می تنم خود بگویم یا بگریم چون کنم»
«گر بگویم فوت میگردد بکاء و بگریم چون کنم حمد و ثنا»
پس از اتمام سخن گفت این دو شعر از مثنوی است با آنکه
در آن ایام تعصب بدرجه بود که کسی باشعار مولوی

اشتهاد نه وانستی کرد معذالک میرزا اعتنا باین حرفها نداشت.
سخن که بدینجا رسید عبدالبهاء باز بدان شاعر ك خواندن فرمود
و باز مجلس همچنان با مناجات و کلمه فی امان الله بر هم خورد!

ملاقات خصوصی

روز سوم بتوسط شوقی افندی اجازه خواستم که تنها
شرقیاب شوم تا امانات و عرایضی که با خود دارم تقدیم کنم.
اذن صادر شد قبل از ظهر مرا خواستند رفتن اشیاائی که بعضی
از دوستان پیشکش کرده بودند تسلیم کردم با لطف پذیرفت و
گفت زحمت کشیدید چون خواستم مکاتیب احبار ابد هم فرمود
«جمع را بر کاغذی خلاصه کن و وقت دیگر بده» بعد از
اوضاع ایران و بهائیان طهران سئوالاتی کرد، با کمال ادب
همه را جواب دادم جرأت و شجاعتی از روز اول خیلی
زیادتر شده بود و ضمناً در وقت عرض جواب که بهترین
موقع بود با دقت تمام بچشم و روی عبدالبهاء دیده
دو ختم تا به بینم میشود نگاه کرد؟ دیدم هیچ اشکالی
ندارد، در هر صورت این مذاکره قریب نیم ساعت طول
کشید و اگر چه من بالحسن والوجدان میدیدم که عبدالبهاء
در معنی هر چه هست بظاهر انسانی بیش نیست و عقل هم

میگفت که جز این نباید باشد ولی وهم کار را خراب میکرد
و میزان عقل را بخطا منسوب میداشت .

راینکه مشاهده میشود که در بعضی از احیان انسان با
داشتن پاره معلومات و مشاهدات باز گرفتار اوهام است
جهت این است که برای درك حقائق استخدام قوه عاقله
نکرده و مقهور وهم شده .

و هر چند اهل وهم بصورت آدمیند ولی انسانی بالقوه
هستند و درك کلیات ایشانرا میسر نیست و استفاده از قوای
عالیه نفس نمیکنند و آن خاصیت را متروک و مهمل دارند و
اینک برای تذکر و آشنائی مبتدیان بذکر مقاله مختصر و ساده
در خصوص نفس و قوای آن با تقدیم معذرت از اهل فضل و
فضیلت میپردازیم :



نفس و قوای آن

انسان را در باطن این هیكل محسوس جوهریست که ذاتاً با سایر جواهر اجسام محسوسه مابین است و حکماء بوجود این استدلال کردند باینکه بواسطه این گوهر تابناک بر جمیع موجودات جسمانیه برتری دارد زیرا کمالات نوعیه در نفس آن انواع بیش از نوع انسان ظهور دارد در این صورت بایستی انسان نسبت بسایرین پست تر و اگر نه برابر و یا بالفرض تمایز او از انواع چون مزیت یکی از آنها برد دیگری باشد همچون تفاوت الماس بر سنگ و حال آنکه چنین نیست و امتیاز انسان بر دیگر انواع از این قبیل که بر شمردیم نباشد بلکه اساساً تفاوت مغایر نیست.

بالجمله آن گوهر پاک چنانکه ذاتاً متمایز از هر موجودی است ، فعلاً هم متغایر است اثری که مختص باین جوهر است و هیچیک از سایر جواهر با او شرکت ندارند دو امر است اول تعقل مفاهیم کلیه و ادراك حقائق اشیاء دوم صدور ارادات عقلیه صرفه مجرده از شوائب

جذب ملایمات یعنی شهوت و دفع مناسقات یعنی غضب
بدین تفصیل که جوهر مخصوصه بانسان که بزبان دین
روح و در اصطلاح حکماء نفس ناطقه اش گوئیم دارای دو
قسم از ادراکست کلی و جزعی، ادراک کلی بدون استعانت
از ادوات خارجیه برای نفس ناطقه بالذات حاصل است و
ادراک جزئی از طوره آلات و قواء جسمانیه انجام پذیر
است از اینجا است که حکما گفته «النفس تدرك الکلیات
بذاتها و الجزئیات بآلاتها» .

انسان غیر از قوائی که مخصوص بخود اوست
شئون نبات و حیوان را نیز در بر دارد .

اصول قواء نباتیه غاذیه نامیه و مولده است، غاذیه
چهار خاصیت دارد جاذبه - دافعه - ماسکه - هاضمه مولده
دارای دو قوه است محصله و مفصله؛ محصله آنست که
اجزاء غذا را برای قبول صورت نطفه گی حاضر کند و
مفصله اجزاء نطفه را برای قبول صورت دیگر مهیا می نمایند.
قوای حیوانی: ده قوه بین انسان و حیوان مشترکست
پنج در ظاهر و پنج در باطن اما پنج قوه ظاهر سَمْع و
بَصَر و شَم و ذوق و لمس است و پنج باطن اول حَس

مشتربست که مدرک صور محسوسه عیباشد دوم خیال که حافظ صور محسوسه و جزینه دار حس مشترکست سوم وهم که معانی جزئیة را درک میکند چهارم حافظه که مدرک جزئیة را حفظ می نماید و همچنانکه خیال خازن حس مشترک بود حافظه نیز خزینه دار وهم است پنجم متصرفه که مدرکات مخزونه را یکدیگر اتصال داده استخراج حکم می نماید و چون بتوسط واهمه استعمال شود متخیله و اگر عاقله بکار برد مفکره اش نامند .

* * *

جدال عقل با وهم

باید دانست که تعقل مفاهیم کلیه و ادراك حقائق اشیاء که وقف حرم کبریای نفس ناطقه است جز از راه فکر صواب صورت نبندد و فکر صواب مگر بدانستن علم میزان دست ندهد و این جمله جز بمدد عقل یعنی قوه درك کلیات صورت نگبرد پس آنانرا که معانی جزئیة از مشاهده حقائق کلی باز داشته بآسانی خرق حجابات وهم ممکن نشود و وصول بیارگاه تحقیق میسر نگردد و چنانکه گفتیم قوه وهم مدرك معانی غیر محسوسه است که در محسوسات موجود می باشد و احکام جزئی از آن صادر می گردد بطوریکه دیده میشود بواسطه ادراك معنی گرگ در طلب گوسفند بر می خیزد و گوسفند از گرگ می گریزد و این قوه درعالم حیوان بسی نافع است چه علتی است حفظ و وقایه آنرا از آفات اما در انسان گاهی با عقل در ستیز و جدالست زیرا جسمانیست و معترف نیست بآنچه که عقل اعتراف بآن دارد نبینی که انسان در خانه که مرده در آن گذاشته اند شبی بروز نتواند

آورد بل ساختنی توقف نیارد کرد در صورتیکه بالحسن والوجدان می‌داند که این مرده در این خانه حکم جمادی را بیش ندارد و فی‌المثل بمانند میز یا کرسی است که در کناری افتاده معدلك چیست که او را بیچاره می‌کنند تا تجربه و عقل را کنار گذارده باز از آن به‌راسد و هم ملاحظه کنید عوام با آنکه می‌بینند نفوسی را که گرفتار مقتضیات عالم طبیعت و ماده هستند و چون سائرین محتاج و محکوم بعوامل طبیعی و دچار سهو و اشتباه معدلك متوهم میشوند و آنانرا از مرتبه بشریت بالوهیت عروج می‌دهند شك نیست که این جمله در اثر تأثیر وهم است و وهم در معتقدات بشر نفوذ شدیدی دارد و در آن بساط بالکل عقل را بیچاره می‌کند ، بعضی را عقیده چنین است که وهم همان است که در لسان دین بشیطان تعبیر شده !!.

رجوع بموضوع

بطوریکه گفتیم هر شب در مجلس انس در محضر
عبدالبهاء اجتماع احبا بود و مسافرین همیشه و مجاورین
گاه بگاه در آن مجلس شرف حضور می یافتند ، شبی میرزا
عزیز الله خان ورقا بعبدالبهاء عرض کرد «قربانت گردهم
صبحی خوب مناجات می خواند» در جواب فرموده بخواند
تا بینم ، این بنده که آرزوی این را از دیر زمانی می داشتم
جانی تازه یافتم و با نشاطی بی اندازه يك مناجات عربی
خواندم ، قضا را خوش واقع شد و لحنم پسند افتاد ، شب
دیگر امر بخواندن کرد ، مناجاتی خواندم پس از آن گفت
یکی از غزلهای جمال مبارك (بهاء) را بخوان این غزل را
خواندم که مطلعش اینست :

ساقی از غیب لقا برقع برافکن از عذار

تا بنوشم خمر باقی از جمال کردگار

و همچنان هر شب گذشته از تلاوت مناجات غزلی

نیز می خواندم و چون همه اشعار بهاء را از بر نداشتم ،

اجازه خواستم که از غزل‌های سعدی و حافظ‌گاهی بخوانم
شب سوم و یا چهارم خواندیم بود که شروع بخواندن
اشعار شعرای متقدمین کرده و نخستین بار این غزل شیخ
را بتمامه خواندم :

چشم بدت دور ای بدیع شمایل
ماه من و شمع جمع و میر قبایل
نام تو می رفت و عاشقان بشنیدند

هر دو برقص آمدند سامع و قائل
عبدالبهاء را که در وجود مایه از حالت جذبه بود!
از خواندن من متأثر شده گفت «خوب غزلی را انتخاب
کردی و این یکی از بهترین اشعار سعدیست اما من در
کلیات شیخ این غزل را دوست می‌دارم» .

آب حیات منست خاک سرکوی دوست
گرد و جهان خرمی است ما و غم روی اوست
و لوله در شهر نیست جز شکن زلف یار

فتنه در آفاق نیست جز خم ابروی دوست
گر بکنند لطف او هندوی خویشم لقب

گوش من و تابحشر حلقه گیسوی دوست

گوشب هجران مرا تا ختن آرد اجل

روز قیامت ز نم خیمه بپهلوی دوست
 غزل را فقط تا همین شعر خواند و شعر اخیر را سه مرتبه تکرار
 کرد بعد از آن از موسیقی و تأثیر آن در نفس سخن بمیان آورده
 گفت «ایامی که مادر طهران بودیم حاجی علی اکبری بود
 تارزن و بسیار خوب میزد» و نیز اظهار داشت «وقتی که ما
 وارد اسلامبول شدیم در آنطرف جسر یکشب ما را نگاه داشتند
 و مستحقظان بر ما گماشتند یکی در سر پل نی میزد باندازه در
 من مؤثر آمد که تا صبح نخوابیدم»!

گذاربعکا

بعد از اختتام جنگ بین المللی نظر با همیتی که حیفا پیدا
 کرد عبدالبهاء اقامت در عکا را ترك گفته حیفا را مرکز دائره
 کار خود قرار داد حیفا شهر است که در دامنه کوه کرمل واقع
 است و متجاوز از دوفرسخ تا عکا فاصله دارد ولی چون بیت
 بهاء در عکا و مرقند اودر خارج آن شهر است عبدالبهاء بالکل
 از آنجا قطع علاقه نکرد و سالی چند دفعه و هر دفعه یکی دو
 هفته در آنجا بسر میبرد.

زوار بهائی که بحیفا وارد میشدند درطول مدت اقامت
دویاسه سفر بزیارت قبر بهاء میرفتند و مدفن او در جوار قصر
بهجی يك میل دورتر از شهر است قصر بهجی که یکی از
بناهای عالی آن حدود است مدت نه سال اقامتگاه بهاء بوده و
بعد از او زنان و فرزندانش باستثنای عبداله‌ء و اهل بیتش
در آنجا روزگار می‌گذرانند و مادامیکه عبداله‌ء در قید حیات
بود باوجود خصومت و خلاف فیما بین در این فکر نیفتاد که
برادران و زوجات پدر و کسان خود را از آنجا بدر کند
ولی بعد از او شوقی افندی اقدام باین کار کرد و باستعانت و
استمداد مأمورین دولت انگلیس عائله بهاء را که متجاوز از
چهل و پنج سال در آن قصر سکونت داشتند بیرون کرده
آنجا را تصرف نمود.

در جنب قصر بهجی سه عمارت است که بیک طرز ساخته
شده در یکی از آنها که کنار واقع گشته و تعلق بفروغیه خانم
دختر بهاء داشت بهاء را مدفون ساختند و باسم «روضه مبارکه»
آنجا را مزار متبرک و قبله بهائیان کردند!

آداب زیارت آن مکان بدین گونه است: که از باغچه بیرون
عمارت گذشته وارد کفش کنی میشوند که در انتهای حیاط مقبره
است در آنجا کفشها را از پای بیرون آورده وارد مدخل می‌کردند

و آستانه آنجا را که از رخام است بوسیده آهسته با حالت ادب و سکوت تا نزد يك حجرة كه مرقد بهاست مير و ندوبی آنكه داخل آن شوند آستانه در را سجد گاه خود قرار داده بر میخیزند و بعد بطور يكه پشتشان بطرف آن خانه واقع نشود پائين آن محوطه می آیند و همچنان ایستاده يکی زیارت نامه میخواند. و سارین گوش میدهند و گاهی نیز همانجا چند دقیقه نشسته مشغول ذکر و مناجات میشوند سپس چنانكه درون شده اند بیرون میروند!!.

يك هفته بعد از ورودمان عبدالبهاء امر كرد «بروضه مباركه» برویم از حيفا تا عكا را با كروسه رفته ناهار را در بیت بهاء شكستیم و خانه مخصوص وی را با اثاثیه اش زیارت كردیم كه از آن جمله بود دو كرسی بشكل سریر كه بهاء بر روی آن می نشسته و آنها را برای اینکه محفوظ و محترم بماند هر يك را در صندوق بزرگ جای داده بودند در آنها را باز کرده كرسی هارا بوسیدم و لمس كردیم!.

بعد از ظهر از عكا بیاغ رضوان رفتیم در آنجانیز بزیارت بیت بهاء نائل شدیم و نیز تختی را كه برای او در وسط باغ در کنار نهر در زیر درخت توت نصب كرده بودند دیدیم و هم دیدیم كه نشستگاه او را بدورا دور میل ظریف آهنی كشیده بودند و سطحش را گلدان گذاشته تا

کسی بنشتن جسارت نکند!.

از باغ رضوان بکسر بطرف قصر بهجی رفتیم نزدیک
قصر میرزاها دی گفت «صبحی يك مناجات بخوان» مناجات
مختصری خواندم پس اقام گفت «دیو بگریزد از آن قوم
که قرآن خوانند و شخصی را از دور نشان داده گفت میرزا
محمدعلی (برادر عبدالبهاء) است الان از نزد ما رد میشود»
من چون خیلی میل داشتم که هیئت او را به بینم چه از
کراحت منظر وزشتی رخسار او از بهائیان ثابت چیزها
شنیده بودم، بدقت متوجه او شدم دیدم پیر مردی است قوی
بنیه باقامتی نسبة کوناه و چهره تقریباً گشاده و محاسن
مشگین و گیسوان بلند که بر اطراف شانهایش ریخته جبه
سرمه در برودستار سفید کوچکی بر سر دارد، عصای آبنوسی
به دست گرفته بدون اینکه اعتنائی بجمعیت ما کند بنگاه
خفیفی از زیر چشم اکتفا کرده باوقار و تأنی براه خود رفت
و بر سر هم بی شباهت بعبدالبهاء نبود دانستم معایبی که در
خلقت برای آن ذکر میکنند و محاسنی را که باین منسوب
میدارند از چه روست باخود گفتم آری دیده حب و بغض
عیب و هنرنه بیند ولی فی الفور استغفاری کرده گفتم چون
مخالفت باطریقه ماست اگر سرپا حسن هم باشد اقبح ناست

و ایمان بما اجازه نمیدهد که او را خوب بدانیم و لواینکه
بناویش بینم!!

* * *

بالجمله بمسافر خانه بهجی رسیدیم و دست و روئی
شسته آهنگ زیارت کردیم و شبی در جو ار روضه بسر برد
فردایش بعکا و حیفا بر گشتیم قبل از حرکت از باغچه
روضه مقداری گل یاس جمع کرده با خود بحیفا برای عبدالبهاء
بردم (چون شنیده بودم عطر گل یاس را خوش دارد) سه
ساعت از نیمروز گذشته بود بحضور رفتم و عرض کردم
بدستور مبارك نخست بالنیاب از طرف سرکار آقا (اسمی بود
که عموم اهل بهاء عبدالبهاء را در حضور و غیاب بان
میخواندند) زیارت کردم و بعد از قبل عموم احباء و این
گلها را نیز از آن روضه رشك جنان بارمغان آورده ام و اکنون
میخواهم از طرف عموم دوستان ایرانی پای مبارك را بیوسم
این بگفتم و سر بر قدمش نهادم و تا خواست مرا منع کند
من کار خود را کرده از جای بر خواسته بودم لذا فرمود
«بیا تا من هم روی تو را از طرف احبای ایران بیوسم» این

اظهار مرحمت که در نظر اهل بها عنایت فوق التصور بود بر اهمیت من افزود و مرا مغبوطر فقا کرد!!.

بیان حال مسافرین

قبل از ورود ما بحیفا دستة از بهائیان آباده برای زیارت آمده و دو هفته هم با مادر مسافر خانه بودند در این مدت که در مسافر خانه کرمل منزل داشتیم هر روز صبح با سایر مسافرین به «مقام اعلی» مقبره سید باب (بزعم اهل بها) میرفتیم. پس از خواندن زیارت نامه و ادای مراسم تقبیل، عتبه روی خود را بطرف عکاو روضه کرده نماز میگزاردیم هفته یکروز هم در بعد از ظهرهای یکشنبه در بالای کوه کرمل در خانه جنب مقبره باب عبدالبهاء و همه احباب از مسافر و مجاور نیز جمیع میشدند و بصرف جای و خواندن مناجات مشغول میگشتند و قبل از اختتام مجلس مجتمعاً زیارت قبر باب میرفتند بدین ترتیب :

نخست عبدالبهاء صد امیزد «آقا عباس در زیارت را باز کن» او هم باز میگوید بعد عبدالبهاء گلاب پاشی (و بعضی اوقات شیشه عطر) بدست گرفته نزدیک در حجره که راه بمقبره داشت میایستاد و با صدای بلند میخواند میزد آنها هم کفشها را از پا بندر

آورده با کمال سکوت و آرامش آستانه را بوسیده داخل میشدند و مقابل خانه ئیکه میگویند جسد سید در آنجا مدفونست می ایستادند بعد از همه عبدالبهاء داخل میشد و پشت سر همه می ایستاد پس با صدای خفیف میگفت «بخوان» در ابتدا شوقی افندی و اواخر این بنده زیارتنامه را میخواندیم. پس از اتمام زیارتنامه عبدالبهاء همچنان ایستاده در را می بوسید و می رفت احباب هم در و دیوار و پرده و آستانه را بوسیده بدنبال او میرفتند.

اما آقا عباس عباسقلی خادم مقبره باب بود که عبدالبهاء کلمه قلّی را از اسمش حذف کرده و بعد از آنکه بهائی شد تمام دارائی و نقدینه خود را داد و اراضی اطراف مرقد سید را خرید و سرائی برای خود و خانه در آن برای عبدالبهاء ساخت ولی بعد از عبدالبهاء کدورتی از شوقی در دل گرفت تا آنجا که کلیدهای مدفن باب را از او گرفتند و چنانش کردند که مجبور شد برای حفظ اموال خود دوباره اظهار انقیاد بشوقی کند!

هر دسته از زوار که مرخص میشدند قیلا باید زیارت و داعی در روضه مبارکه بگسند چون آباده ئیها رخصت رجوع یافتند

برای زیارت بهجی شتافتند و نظر باینکه عکاو بهجی مرکز کار و اقامت محمد علی افندی و پیروان او بود عبدالبهاء برای اینکه از اتباع خودش کسی بدانها نزدیکی نکند تا فریفته آنها نشود گذشته از اینکه ایشان را توصیه میکرد که در عکابا کسی ملاقات نکنند یکی دو نفر از کسان خود را نیز با ایشان میفرستاد تا کاملاً مواظب آنها باشند.

لذا در این سفر شوقی افندی و یکی دو نفر دیگر را فرستاد مسافری چون بهجی رسیدند و از کار زیارت فارغ شدند در اطافهائی که جنب قصر و منزل محمد علی افندی بود منزل گزیدند و بخواندن اشعار و مناجات پرداختند در این وقت شوقی افندی بدیشان اشاره کرد که قصائد و جدیه بخوانید و مقصودش از قصائد و جدیه اشعاری بود که در مدح عبدالبهاء و هجای مخالفان اوست. یکی از آنان شروع بخواندن اشعاری کرد که ترجمه‌انش را هم آهنگ بصدای بلند با یکدیگر از روی شوق و شور می‌خواندند چون اصل آن اشعار بسیار سست و مطالبش نادرست و ذم بندگان خداست از ذکرش صرف نظر کرده برای نمونه يك بندش را می‌گوییم «والله زيك فرج

غرازیل غیبی تر شد ناقص اکبر خورسند باین شد که رئیس البها شد ، هی هی چه بجا شد ! جمله اخیر را همه باهم دومرتبه می خواندند و مقصود از ناقص اکبر محمد علی افندی است . این اشعار را که با آن طرز مخصوص در مقابل خانه او می خواندند البته معلوم است در خود محمد علی افندی و زن و فرزند و کسانی که بگوش خویش این سخنان ناسزا را می شنیدند چه تأثیری داشت و بر آنان چه می گذشت . ولی ما را چنان تعصب فرا گرفته بود که در حسن و قبح این قبیل اعمال نظری نداشتیم و این جمله را مبدل بر خلوص و شدت ایمان خود دانسته رأفت و رحمت در حق آنان را جایز نمی شمردیم !

زوار آباده چون بحیفا مراجعت کردند مصمم حرکت گشتند و حسب المعمول برای زیارت عکس بهاء روز قبل از حرکت خوانده شدند اینجا نیز بنده از موقع استفاده کرده خود را داخل آنها مردم عکسها را در جمره بهائیه . خانم ، خواهر عبدالبهاء جای داده بودند بیرون اطاق در غلام گردشی میرزا هادی با حالت ادب ایستاده گلاب میداد وارد آنخانه شده اول آستانه را بوسیدیم ، بعد در میان حبره سجده کرده پس آنگاه نزدیک بصدر اطاق شدیم

که عکسها را در آنجا جای داده بودند اگر چه بعضی از
همراهان را رعب و وهم چنان گرفته بود که آن عکسها
را بدرستی نتوانستند دید ولی بنده چون در تحقیق و تجسس
زیاد مرعوب نمیشدم بخلاف سایر رفقا بدقت آنها را نگاه
کردم . دیدم چهار صورت نقاشی و یکقطعه عکس است
نقاشیهای یکی از آن سید بابست که در زیر آن مرقوم بود
«عمل کمترین آقا بالا در بلدة ارومی سنه ۱۲۶۶» دیگر
نقاشی هیئت بهاءالله در سر حمام وهم رسم او با لباس
درویشی و یکی هم با فینه قرمز بغدادی و دستار راه بره
سیاه بدور آن این سه قطعه کاریك نقاش و با قلم آب و
رنگ (سیار كوچك) ساخته شده و شبیه است به نقاشیهای
پشت قلمدان پنجم رسم (فتو غرافی) بهاءالله بود که کاملاً
حکایت از قیافه او می کرد .

مسافری که وارد حیفای می شدند نه و یا نوزده روز
بیشتر رخصت توقف در آنجا را نداشتند و این ایام قلیل
برای درك حقائق و فهم مسائل کفایت نمی کرد ! خاصه که
چند روز از این مدت را در عکا بسر می بردند و هم با سورات
شخصی خود می رسیدند و چون مقصود اصلی ایشان

از این مسافرت جز تشرف بحضور عبدالبهاء و زیارت
«روصه» و «مقام اعلی» چیز دیگر نبود زائرین بهمین ابدازه
قناعت میکردند و البته صلاح هم جز این نبود زیرا کثرت
توسر و انس زیاد رعب ایشان را میبرد و پرده دهمشان را
میدرید و چیزهایی میسیدید و اموری میدیدند که بالمال
باعث مستی ایمانشان گشته نفس مدعی را چون خود بشری
می شمردند.

و ضمناً گاهی در بین مسافرین اهل بهم و درایب پیدا
میشدند که در طی همان مدت کم درك جزئیاتی از مطالب
کرده آشنائی با کلیات پیدا میکردند و بمدد عقل و توی
از حقیقت بمشامشان میرسید و البته اینان نیز چون در مراتب
مختلفه واقف بودند بر طبق عقول و انظار مدرکاتشان
متفاوت بود.

بیانی در عقل

عقل کلمه ایست مقول بتشکیک یعنی اطلاقات و معانی متعدده دارد در حکمت متعالیه چنین تعبیر کنند که جوهر مجردیست که در صدور افعال محتاج بالات و قوانیست . و عرفا گویند نور یست روحانی که بواسطه آن نفس دریافت میکند آنچه را که بحواس ادراک نمیشود . اما آن معنی که در اینجا مقصود ماست قوه درک کلیات است و هم جودت فکر و استنباط منافع شخصی در امور مادی و معنوی و تشخیص خطا از صواب و استعداد قبول علوم نظریه و تدبیر صناعات فکریه و امثالها.

و بیاید دانست که نفس انسانی را دو عقل است عملی و نظری چه نفس را نظر او عمل را تبیی است که بتدریج آنرا طی مینماید و در هر یک در آن مراتب تبیینی مخصوص و باسمی موسوم میگردد.

در قوه نظریه نفس را چهار مرتبه است اول استعداد معقولات اولیه که بعقل هیولانی موسوم است دوم استعداد کسب نظریات

معقوله از معقولات اولیه چه از طریق فکر چه از راه حدس و این را عقل بالملکه گویند سوم استعداد استحضار بر نظریات مکتسبه هر وقت که اراده کند و این عقل بالفعل است چهارم مرتبه انعدام قوه و استعداد و استحضار بر علوم مکتسبه بحالت مشاهده و این را عقل مستفاد نامند عبارت اخری عقل نظری انسان یا در مرتبه فعلیت صرفه است یا در مرتبه استعداد، استعداد هم یا قریب است یا متوسط و یا بعید اول را عقل مستفاد دوم را عقل بالفعل سوم را عقل بالملکه چهارم را عقل هیولانی گویند. اما مراتب انسان در قوه عملیه نیز چهار است اول تهذیب ظاهر بوسیله استعمال قوانین دینیه و نوامیس الهیه و این را تجلیه گویند دوم تزکیه باطن از اخلاق رذیله و این را تخلیه نامند سوم آرایش نفس بفضائل و کمالاتی که زینده حقیقت وجود انسانیت و این را تخلیه خوانند چهارم وصول بمقامی که وجود شخصی مستهلک در انوار وجود مبسوط حقیقی گردد و این مرتبه را خدا دانند «زیس بستم خیال تو تو گشتم بای تاسر من تو آمد رفته رفته رفت من آهسته آهسته».

غرض از بسط مقال تعریف و تقسیم عقل بوجه ایجاز بود و اینکه در اکناف حقائق و فهم مسائل محتاج بکمک عقلم

و بواسطه نور عقل تمیز بین الوان حقیقت و مجاز میدهیم.

* * *

باری این بنده پس از کشش و کوشش بسیار و مجاهدۀ بانفس عقیده ام این شد که بهاء الله یکنفر مربی اخلاقی و مصلح جامعه بشر بوده و عبدالبهاء یگانه مروج مبادی و تعالیم اوست که خود نیز آراء و افکار خلاصه دارد و قضا را چند دفعه همین معنی را از عبدالبهاء شنیدم یکدفعه در موقعی بعضی از مطلعین شرقی و اروپائیان از ایشان سؤال کردند که شما بهاء الله را چه میدانید در جواب گفت « ما بهاء الله را اول مربی عالم انسانی میدانیم » و نیز اوقاتى که شوقى افندى بارو پيا رفته بود در ضمن اوحى كه اصل آن بخط این بنده است عبدالبهاء او را فرمود كه بپروفسور برون مستشرق انگلیسى وقت ملاقات سخن از امر بهائى بمیان نیاورد و هر كه پرسد شما بهاء الله را چه میدانید جواب گوید كه ما بهاء الله را اول معلم اخلاق میدانیم ؟ .

با داشتن این عقیده يك سلسله از اشکالات من حل شد و بر اساس این قول توانستم بنای اعتقادی بگذارم و با

خود گفتم بلی اینان برای تزکیه نفس و تصفیه اخلاق بشر آمده‌اند باید از ایشان متوقع بود آنچه مربوط بفن اخلاقیست و باید دید چه راه عملی برای تربیت اقوام و ملل آورده‌اند و چگونه خلق را از رذائل بفضائل سوق می‌دهند و خلاصه تا بحال چه کرده‌اند !!

توقف در حیفا

اوقاتی را که از بادکوبه می‌گذشتم یکی از بهائیان آنجا از من خواهش کرد که برای او از عبد البهاء اذن بخواهم تا بحیفا برود و بخرج خود یکطرف مقبره سید باب را که تا آنوقت ساخته نشده بود بسازد من در موقع مناسبی ملتمس او را بعرض عبد البهاء رساندم وی در جواب فرمود «برای او بنویس چنانکه طی این سفر مورث زحمت و مشقت نباشد بیاثید» بنده بادقت تمام این بیان محمل را در ضمن مکتوبی مفصل برای آن مرد نوشتم و برای اینکه از نظر عبد البهاء هم گذشته باشد بتوسط میرزا هادی آن ورقه را فرستادم تا عبد البهاء باتوقیعی آن مکتوب را مزین کرده باشد عبد - البهاء در آن نوشته بدقت نگریست و خط و انشای مرا

به پسندید و آنرا امضاء کرده مسترد داشت، میرزا هادی چون آن ورقه را بمن باز داد گفت « صبحی بشارت بدهم تو را که نوشته تو از هر جهت مطبوع طبع مبارک گردید » و خلاصه همان سبب شد که چون از عبدالبهاء در خواست توقف والتزام خدمتی در حیف کردم با کمال گشاده روئی و مهر پذیرفت اما نمیدانستم چه شغلی بمن محول میشود و چه مهمی را باید انجام دهم.

* * *

عبدالبهاء اصراری داشت که در شئون مخصوصه بهاء الله تشبه بجوید و حفظ مراتب او را در این حدود بکنند، این بود که از طریق ادب خصوصیات بهاء را تقلید نمی نمود همین طور چون بهاء کاتب داشت عبدالبهاء نخواست در این شأن هم بابهاء همراه شود، لذا مدت ها زحمت کتابت الواح را بنفسه متحمل میشد تا از کثرت تحریر خستگی در انگشتان او پدید آمد لذا اهل حرم و مقربان درگاه خواهش کردند که عبدالبهاء در نکارش الواح کمکی برای خود اتخاذ کند و بیش از این متحمل زحمت تحریر نشود (جز در مواقع

ضرورت) این بود که عبد البهاء هرچندگاه کاتبی از برای خود تعیین میکرد تا «قرعه فال بنام من دیوانه زدند».

طائفین حول

جماعتی از احباب را که در حیفاً روزگار میگذرانند مجاورین و آن دسته که ملازم حضرت و مواظب خدمت هاء و عبدالبهاء بودند طائفین حول میگفتند بعد از آنکه عبدالبهاء این بنده را شغل کتابت تفویض کرد یکی از طائفین حول که مردی بی آرایش و ساده و طرف توجه عبدالبهاء و اهل حرم بود و بعد از درگذشتن او نظر بجهات و ملاحظاتی گلوی خود را برید (ولی نه کاملاً چنانکه بعداً معالجه شد و یکی دو سال هم زنده ماند تا مرد) مرا زیاد دیدن میکرد و محرمانه سخنها میگفت از جمله در ابتدای توقفم میگفت ای صبحی کاش اینجا نمیماندی و این ایمان پاکیزه را چنانکه آوردی با خود میبردی حال که اینجا ماندنی شدی ناچارم بعضی مطالب را بتو گوشزد کنم تا بعدها اسباب تزلزل ایمان تو نگردد و بدان این جماعت که در اینجا نیستند چه آنهاییکه مجاورند و چه آنان که طائف حولند حتی

منتسبین عبدالبهاء چون من و تو جز يك بشر عاجزی بیش نیستند ، باعتقاد من آنها که دور ترند ایمانشان بهتر و اعتقادشان پاکتر است تو باید بدانی هر چند جمعی در اینجا بحق منسوبند ولی این نسبت نسبت ظاهریست تو فریب این انتساب را مخور و یقین مبین بدان که درین جمعیت جز عبدالها و حضرت خانم (همشیره عبدالبهاء) که از هر جهت ممتاز از سائرین هستند دیگران مردمانی باشند و کید دام گستر و حقه باز بی دین و لا مذهب و من الباب الی المحراب خرابند . سر توحید همین است که بدانی برای حق در هیچ عالمی از عوالم شریک نیست باید با و ناظر بود و دانست که حق با کسی نسبت ندارد آنگاه شروع ببیان شواهد و امثله کرد و چندان در گوش من ازین سخنان فرو خواند که پیش از آن طاقت گفتنش نماندگاهی که من این کلمات را میشنیدم بحیرت فرو میرفتم و با خود میگفتم ای عجب اینجا چه خبر است اگر واقعاً چنین است وای بر من که میخواهم مدتی در اینجا با اینان انیس باغ و بوستان و مجلس حجره و شبستان باشم و خلاصه من نیز اظهار سروری از فهم این مطالب کرده گفتم آری چنین است که گفتی اگر

جز این بودی حقیقت توحید ظاهر نگشتی و آیه مبارکه
 لا انساب بینهم مصداق نیافتی منسوب حقیقی حق آن کسانند
 که حکایت از خلق و خوی او کنند چنانکه بزرگان گفته اند:
 «اذا طابق حسن الاخلاق شرف الاعراق النسبة حقیقی الولد
 سراپه والا النسبة مجازی» انه ليس من اهلك انه عمل غیر
 صالح» در کل ادوار چنین بوده ابولهب باقرابت قریبه چون
 بعد معنوی داشت محروم شد و سلمان فارسی از مسافت
 بعیده چون قرب حقیقی یافت محرم شد .

آن خلیفه زادگان مقبلش زاده اند از عنصر جان و دلش
 گر ز بغداد و هری یا از ریند بی مزاج آب و کل نسل و بند
 و شرحی عارفانه در بنخصوص دادم در نتیجه باهم
 دوست شدیم و اکثر شبها در حجره او که در زیر بیت
 عبد البهاء واقع بود نشسته صحبت میکردیم و باسم بیان
 حقیقت بساط غیبت میگستریدیم ! .

و چون او از دیر زمانی محل اعتماد بوده و در اندرون
 تردد داشته و بر جزئی و کلی مسائل اطلاع وافی داشت
 مرا نیز در مواقع خود از مجاری اموریخبر نمیکذاشت .
 بالجمله عبد البهاء بشرحی که اجمالاً بدان اشاره کردم

بقول خود کیاست و درستکاری مرا پسندید و صراحت گفت
چون در تو لیاقتی سراغ داشتم تو را کاتب آثار و محرم
اسرار خویش کردم ! .

کتاب وحی

میرزا آقا جان کاشی

در ایام سید باب ، سید حسین یزدی که یکی از پیروان
او همیشه ملازمت خدمت سید را داشت کاتب الواح
و کلمات بود تا آنگاه که باب را بمقتل آوردند سید حسین
از او تبری جست و از چنگال مرگ جست .

اما کاتب وحی در ایام بهاء میرزا آقا جان و اصلا از
بابیان کاشان بود در جوانی ببغداد رفت و در سلك خدام
بهاء منتظم گشت و پس از فوت آقا محمدجواد خادم خدمات
حضورى بهاء و بالاخره کتابت وحی باو واگذار شد و همچنان
در کمال دقت و از روی صمیمیت مواظبت در خدمت میکرد
تا قبل از درگذشتن بهاء بواسطه کدورتی که از او در دل
گرفت محبت و ایمان خود را بوی از دست داد .

مقدمه بعرض میرسانم که تشکیل اندرون و بیرون

واوضاع واحوال بهاء حکایتی کوچک بامختصری تغییر از
دربار سلاطین قاجار بود. مثلاً بهاء الله سه یا چهار حرم
داشت، یکی نوابه خانم مادر عبدالبها و سلطان خانم (که
بعدها بهائیه خانم شد و ورقه علیا لقب گرفت) و میرزا مهدی
غصن اطهر، دوم خانم باجی مادر محمسی افندی و میرزا
ضیاء الله و میرزا بدیع الله و صمدیه خانم، سوم گوهر خانم
مادر فروغیه خانم، چهارم جمالیه برادر زاده آقا محمد
حسن خادم مسافر خانه که میگویند و جاهت و جمالی بکمال
داشته در بین این زنان محترمتر از همه والده محمد علی افندی
بود که بهاء الله او را مهد علیا لقب داد !

امور خارجی بهاء بحسن تدبیر و کفایت عبدالبها عباس
افندی اداره شد که غصن اعظم لقب داشت و امور داخلی
بر عهده محمد علی افندی غصن اکبر بود و وزیر و ظهیر
در کلیات امور میرزا آقا جان کاشی بود که لقب خادم الله
و عبد حاضر لدی العرش ! گرفت، خود بهاء انس و الفت
با کسی نداشت و کمتر اشخاص را در حضور پر و بال میداد
محل سکنای وی را در عمارت بهجی قصر مینامیدند و در
جنب آن اصطبل مفصلی بود که متجاوز از سیزده سب

ومادبانهای قیمتی در آن بسته بودند و گاهی که بهاء اراده گردش میکرد سوار میشد و برسم قدیم ایران دو نفر از پسرهای کوچکش جلو و بعد از کمی فاصله خودش و پشت سرش طائفین و سایر اصحابی که از خود اسب سواری داشتند بحرکت میامدند .

آداب تشریف حضور بهاء جلع نعلین و تقبیل آستانه و کرنش بود و خود در صدرخانه یا بروی سرپرمی نشست و یا بر نازبالش تکیه میزد و شرفیاب را چند دقیقه اجازه جلوس میداد و پس از تفقد و احوالپرسی و اظهار عنایت، مرخصش میکرد ! .

خطابانش با حجاب ، ای بنده من ! ای پسر کنیز من ! و بیاناتش ما چنین گفتیم ! و اینطور فرمودیم ! بود چنانکه در لوح احمد فارسی گوید :

« کلمات حکمت را از لسان ظهور قبلم شنو که بیسر مریم فرمودم » و مقصود از پسر مریم حضرت عیسی پیغمبر است ! .

اضافات بشخص او را با مضاف الیه مبارك ذكر میکردند چون سریر مبارك ، لباس مبارك و امثالہ ! خود را مظهر یفعل ما یشاء و بحکم ما یرید میدانست و نیز می گفت

«انی أريد ان أكون وحده محبوب العالمين»

و بر همین منوال سایر احوال را قیاس کنید اما عبدالبهاء رفتارش بعکس این بود، زندگی بسادگی و بساطت میکرد يك زن بیشتر نداشت و خیلی با مردم مانوس بود و با گشایش وجه و سهو صدر با همه آمیزش میکرد و جز با پیروان محمد علی افندی و ازلیان و مخالفان خود با عموم طبقات خلق بـمـحبت و حسن سلوك رفتار نمود .

اما میرزا آقا جان که محرم حرم و مقالید امور بدست او بود بنا بر گفته عبدالبهاء با والده محمد علی افندی صفائی نداشت از این رو با او بضدیت رفتار میکردند از عبد البهاء دو مرتبه گذارش میرزا آقا جان را مشروح و مفصل شنیدم یکی در مجلسی که جمعی رخواص احباب بودند و دیگر در گورستان بهجی که با یکدیگر بزیارت اهل قبور رفته بودیم عبدالبهاء در آنجا قبری را نشان داده گفت : این مرقد خادم الله است من باو خیلی محبت نمودم در بغداد وقتی بمرض حصه گرفتار شد از او پرستاری کردم حتی شبی تا صبح او را باد میزد و چون جمال مبارك از او رنجیدند شفاعتش را کردم و بعد از فوتش قبر او را هم ساختم ولی چیزی بر روی قبر ننوشتم بعد شروع

بشرح مخالفت او کرد که در اواخر ایام جمال مبارک دو دسته برضد میرزا آقا جان تشکیل شد یکی در اندرون تحت ریاست فروغیه خانم (دختر بهاء) و یکی در بیرون بسرکردگی نبیل زرنندی (یکی از خواص احباب) و قصدشان توهین میرزا آقا جان و افساد در کار او بود و خیال داشتند که میرزا آقا جان را بمزرعه (یک فرسخ دور از بهجی) برده در آتش بسوزند .

صبحی گوید این سخن عبد البهاء را خلاف نشمرد و گزاف ندانید در حقیقت چنان بود که گفت چه نظائر آن در عکا از قوه اهل بهاء بفعل رسیده بود ، چنانکه یکی دو سال بعد از ورود بعکا چند نفر اهل بهاء متفق شده هفت نفر از مخالفین خود را باشد عقوبت در میان روز در خانه نزدیک اداره حکومت بقتل رسانیدند، حتی یکی را قبلا در انتهای دکان نجاریشی خفه کرده در همانجا کنار دیوار دکان رویش را با کاه گل پوشاندند بعد از چندی جسدش باد آورد و کاه گلی که بر روی آن کشیده بودند شکاف برداشته دکان و تمام بازار را عفونت فرا گرفت ناچار از طرف حکومت در مقام تجسس و تفتیش بر آمدند تا آن جسد را

در آنجا پیدا کردند و چون صاحب دکان را به استنطاق کشیدند جواب گفته بود این مرد در دکان ما بمرض و بسا در گذشت ما برای اینکه این قضیه در شهر شهرتی پیدا نکند و باعث رعب و هراس مردم نشود بدین شکل مستورش داشنیم) و شرح قضیه قتل آنان را پروفیسور براون در یکی از کتابهای خود از قول یکی از بهائیان نقل و ترجمه کرده است .

باری بر سر سخن خود باز آئیم عبد البهاء گفت «من مانع شدم که بمیرزا آقا جان آسیبی برسد تا آنکه والدۀ میرزا محمد علی روزی بمن گفت «آقا» میرزا آقا جان در حضور مبارك جسارت غریبی نمود و عرض کرد اگر حضرت اعلی (سید باب) بجای من بودی طاقت تحمل حرکات سوء اهل حرم را نداشتی ، من خوف این راشنیدم از قصر بشهر آمدم و میرزا آقا جان را خواسته گفتم کار بجائی رسیده که حضور مبارك جسارت میکنی آنگاه یکی دو سیلی محکم بر رویش زدم و لگدی چند بر پشت و پهلویش فرو کوفتم پس بشفاعتش بحضور مبارك شافتم» .

در خلال این احوال تفصیر دیگری متوجه میرزا آقا جان گردید که بعد از مختصر مقدمۀ بدان بر میخوریم:

بهاء الله برای اینکه احباء از حدود تجاوز نکنند و کاملاً حفظ حدود بشود و با نظر بملاحظات دیگر ترتیبی داده بود که احباء عرایض راجعه باو را بعنوان خادم ارسال دارند و جواب از او بگیرند و اگر چه من البدو الى الختم جواب عرایض را بهاء میداد ولی از قول میرزا آقاخان خادم انشای سخن میکرد باین طریق که نخست دوستانه در سطری چند پس از ذکر وصول مکتوب مستفسر چگونگی احوال میشد آنگاه سخن از مطالب معروضه در عریضه بمیان آورده میگفت راجع بآن مطلب پس از قرائت قصد مقصد اعلی (حضور بهاء) نموده تلقاء وجه معروض داشتم! و هذاما نطق به لسان العظمة فی الجواب قوله عز بیانه! از اینجا دیگر لحن خطاب را تغییر داده از قول خود میگفت و با کلمه انتهی جواب مطلب را ختم میکرد و مجدد از قول میرزا آقاخان شرحی میداد که (مثلاً) اگر کسی بعین فؤاد در این آیات بینات که از سماء مشیت نازل شده تفکر کند بر عظمت امر شهادت داده و میدهد. بر این نسق عباراتی مینگاشت تا ذکر مطلب دیگر لازم میآمد و همچنان از قول میرزا آقاخان قصد مقصد اعلی میکرد و از لسان عظمت جواب می شنید.

و آخر مکتوب را میرزا آقا جان باینطور (خادم) امضاء میکرد .

در ابتدا بهائیان تصور میکردند که آنچه از قول میرزا آقا جان است در حقیقت از خود اوست و چون این امر موافق مصلحت نبود بهاء در این اواخر میل داشت که وی در همه جا اظهار کند که مجموع آن کلمات ولو از قول من نوشته شده ولی از من نیست .

و گذشته از اینکه میرزا آقا جان در مقام رفع اشتباه بر نیامد بسکوت افهام نمود که جمله آن سخنان از من است از این جهت بهاء از او دلگیر شد .

عبدالبهاء میگفت «جمال مبارك بمن فرمودند هر زمان که میرزا آقا جان آنچه از او فوت شده تدارك نمود قلم عفو برگناهش کشید» در هر حال عبدالبهاء پس از آنکه بهاء الله از جهان فانی رخت برون کشید بهر نحو بود از میرزا آقا جان نوشته گرفت که آن الواح از ابتدائات آنها حتی امضای (خادم) از جمال مبارك بوده ! .

باهمه این تفصیل میرزا آقا جان بر امر مستقیم نشد و در حال حیرت در سنه ۱۳۱۹ قمری پس از هفتاد سال زندگانی از قیل و قال نقض و ثبوت و کفر و ایمان رست و بجهان

دیگر پیوست .

«اگرستان مستیم از تو ایمون

اگر بی پا و دستیم از تو ایمون»

«اگر گبریم و ترسا بامسلمان

بهرملت که هستیم از تو ایمون»

میرزا آقا جان فوق التصور مورد توجه بهاء بوده والواح
عبدیه در حق او صادر کرده و کمال عنایت را در باره او
مبدول داشته چنانکه در لوح یا مبدع کل بدیع در حق او گوید
«وبعد الاغصان قد قدر لعبد الحاضر لدى العرش
مقاماً رفیع» ! .

و هم در لوح دیگر خطاب با و میفرماید «ای عبد حاضر
لدى العرش حمد کن محبوب العالمین را که بقاء الله در لیاالی
و ایام فائزی و بخدمتش مشغول بحبل قناعت متمسک شو
چنان ملاحظه میشوی که اگر الواح ابداع بطراز قلم مالک
اختراع مزین شود تو بهل من مزید ناطقی این ایام بهر سمتی
توجه میشود قلم و لوحی خادم معین نموده که شاید بقلم
قدم مزین شود نزدیک بان رسیده که خدایه و مداد بمالک ایجاد
عرض حال واحوال معروض دارد زد یا الهی فیسه عشق
وحبک سبحان من خلقه وایده وجعله خادم جماله و معاشر
نفسه بین العالمین» !! .

وهم در کتاب عهد (وصیت نامه بهاء) پاداش خدمت
چهل ساله اش جزو افنان محسوب شده و توصیه اش بعد
البهاء کشته و افنان منسوبین سید بایند که بعد از اغصان
(پسران بهاء) مقدم بر همه میباشند. و کتاب عهد چنانکه گفتیم
وصیت بهاء الله بود که در آن عیسی اعظم (عبد البهاء)
و غصن اکبر را یکی بعد از دیگری جانشین معین نموده
و آن کتاب را که در نزد عبد البهاء بود احباب همه اش را
ندیده اند مقداری از آن در دست است و کمی بیشتر از آن
رابعضی احباب مشاهده کرده که از آنجمله ذکر میرزا
آقاخان است و یکی از اعتراضات پیروان محمد علی افندی
بر عبد البهاء این بود که چرا تمام وصیت بهاء را ارائه نداد.
با عبد البهاء روزی راجع ببعضی از مسائل اجتماعی
سخن می گفتیم عبد البهاء گفت تکالیفی در مواضع مختلفه
راجع باحباست که باثر قلم مبارك است و هم باقیمانده
کتاب عهد که امروز حکمت اقتضای افشای آنرا ندارد
چون از ذکر کتاب وحی و ترجمه حال میرزا آقاخان فرغت
یافتیم ببیان وحی میپردازیم و نخست بیان اعتقاد مسلمین را
راجع به وحی کرده آنگاه اشاره بمعتقد فرق بائیمه میکنیم:

مسئله وحی

وحی حقائق و معانی است که بصورت الفاظ و در قالب کلمات بدون سابقه و فکر بتوسط روح الامین بر قلب مقدس نبی نازل میشود، و در کیفیت آن آراء و عقائد مختلف است .

گروهی از فلاسفه اسلامی گویند که چون بر نفس نبی افاضه معنی عقلی گردد در خیال او صورتن مناسب آن معنی مرتسم گشته آن را می بیند و کلام حق را از او می شنود .

و اهل ظواهر شرع را عقیده اینست که فرشته آسمانی که جبرئیل است و مأمور باوامر الهی است آیات الله را در آسمان عنصری در لوح سماوی منقوش دیده قرائت میکند پس بامر خدایتعالی بر نبی فرود آمده آن جمله را براو میخواند.

جماعتی از حکمای متألهین جمع بین این هر دو قول کرده گویند چنانکه در عوالم طبیعی نوامیسی وجود دارد، همچنان در جهان الهی وجود دارد از آنجمله ناموس علم است که در لسان شرع بجبرئیل تعبیر شده و نفس مقدس نبی معانی حقیقه را از آن ناموس عقلا در یافت میکند آنگاه آن معانی با ملك موحی در حس مشترکش متمثل میشود پس از آن در حس ظاهر متجسد میگردد و در هوای مجاور او جلوه مینمایند. و ادراك حقائق در سائرین بعکس این است یعنی معانی اول در حس ظاهر و پس از آن در حس مشترك و آنگاه در قوه عقل متمثل میشود، و هم گفته اند که اگر وحی نزول ملك جسمانی بودی که بدون تلقی روحانی بانبی در خارج سخن گفتی همانا حین نزول وحی پیمبر را دهشت بر نفس مستولی نشدی و حالت شبیه غشی دست ندادی چه مسلم است که رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم را در حین وحی حال دگرگون میشد واضطراب دست میداد بکنجی میخفت و زملونی و دثرونی میگفت و چون این آیات و کلمات منسوب بحق و از طرف اوست دست بشر از تغییر و تبدیل و جرح و تبدیل آن کوتاه

است :

«انا نحن نزلنا الذكر وانا له لحافظون» و «لایأتیه
الباطل من بین یدیدہ ولا من خلفہ»
مصطفی را وعده کرد انعام حق گربمیری تو نمیرد آن سبق
من کتاب و معجزت را حافظم بیش و کم کن را زقرآن را فاضم
کس نتابد بیش و کم کردن در او توبه از من حافظی دیگر معجو
رو نقت را روز روز افزون کنم نام تو بر زر و بر نقره نهم

* * *

اما اهل بهاء را عقیده مخصوص مستقلى در این گونه
مسائل و امور نیست و جهت آنست که در بین این طائفه
هنوز فحول علم و ادب بوجود نیامده و علم کلام مرتب
نگردیده فلذا گاهی که مبلغین بامثال این مسائل برخورد
بر وفق ذوق خود وجوهی برای آن قائل شده اند و یا عقاید
قبلیه خود را میزان شمرده درست انگاشته اند .

و گذشته از مبادی عالیه که بسبب قلت بضاعت علمی
در آن بساط وارد نشده در مسائل اعتقادی نیز مبنای مسلمی
در دست ندارد و اگر میرزا ابوالفضل گلپایگانی در کتب
و رسائل خود پاره از مبانی جزئی و استدالات این قوم

را بر اساسی نهاده بودی معلوم میشدی که اختلاف اقوال در بین ایشان چگونه استی .

نظر کن در مناظره مناظر بهائی با مرحوم شیخ الاسلام قفقازی آنجا که دوام هر شریعت را برهان حقیقت میشمرد شیخ در جواب میفرماید چه گوئی ملت بودا و شریعت هنود را که قرون متوالیه است که بر پا و برجاست و حال آنکه کیش بت پرستی بدیهی البطلان است مناظر در جواب گوید : «این ها دین نیست اصولی است سیاسی که بر نهج شرایع الهی تأسیس شده» ! . اما در مقابل این جواب ابوالفضل گاپایگانی چنین اظهار میدارد: که بحکم کریمه «ان من امة الاخلافيها نذيراً» جميع آن شرايع از طرف خدا وضع شده و واضعين اوليه همه برگزیدگان از طرف خداوند بوده منتها بمرور زمان بدع باطله و رسوم ناستوده در آن داخل گشته . و عجب در این است که این هر دو قول با وجود تباین از نظر عبدالبهاء گذشته و بامضای او ممضی گشته است ! .

غریبتر از این تناقض اقوال رؤسای این مذهبست بایکدیگر ، سید باب در بیان و دیگر مؤلفات خود شیعه

اثنی عشریه را فرقه ناجیه شمرده و معرضین از ولایت مطلقه و خلافت بلا فصل علی بن ابیطالب علیه و اولاده السلام را جزو هالکین دانسته و بخلاف وی بهاء الله شیعه را همه جا با کلمه شنیعه مرادف کرده و آنان را کاذب و مفتری دانسته ، دگر باره عبد البهاء بخلاف قول بهاء حق را باهل بیت طهارت داده و خلفای ثلاثه را غاصبین حقوق دانسته و معاصی اولین و آخرین را بگوینده «حسبنا کتاب الله» منسوب داشته . و باز محمد علی افندی باتکاء اقوال بهاء اهل سنت و جماعت را بر شیعیان علی و آلش برتری نهاده .

و خلاصه از این قبیل تناقض آراء و عقائد در کتب و رسائل والواح این طائفه بسیار و تکلیف محققین معتقد از این ملت که حسب المسلك باید گفته های رؤسا را حجت بدانند بسی دشوار است و همچنین اصول و تعالیم اخلاقی .

چنانکه بهاء الله در يك جامیگوید به دشمن و دوست محبت داشته باشید و در جای دیگر «در لوح احمد» میگوید «کن كشملة النار لاعدائی و كوثر البقاء لاحبائى» و این لوح احمد یکی از الواح مهمه بهاء الله و کمتر بهائی معتقد یافت میشود که لوح احمد را از بر نداشته باشد زیرا که در آن لوح تصریح شده که هر کس یکبار آنرا تلاوت کند اجر صد شهید! و عبادت

ثقلین را برایگان برده است! چنانکه گوید «قد قدر لقارئها جر
مأته شهید ثم عبادة الثقلین!». .

الغرض مقصود ما تحقیق در مقام وحی و هم کتاب آن بود
چون آن جمله دانسته شد گوئیم اهل بهاء بخلاف مسلمین
وحی را یک حالت فوق عادت و طبیعت که مورث انقلاب
حال و دهمشت در نفس گردد نمیدانند. بل آن گونه کلمات را
واردات قلبیه مظاهر ظهور می‌شمرند و مقام وحی را نزول آیات
تعبیر میکنند و معتقد بشائی ماوراء طبیعت در این امر نیستند
بخلاف دانشمندان اسلام از فرقه متکلمین و حکماء که از طرق
علمی معتقد خود را راجع بوحی و سایر مقامات نبی (ص)
باثبات رسانده اند.

ادراکات یا از جهت حس است یا از طرف وهم یا از راه
خیال و یا از طریق عقل بنا بر این بر چهار قسم است احساس،
توهم، تخیل، تعقل. ولی انبیاء و مظاهر مقدسه باید دارای
کمال ۳ قوه احساس و تخیل و تعقل باشند. کمال قوه احساس
در نفس نبی بدین گونه است که در هیولی و ماده عالم تأثیر
میکند مثلاً هوا را صورت آب میدهد و یا مریض را جامه
صحت می‌پوشاند. و حکما بر درستی این مطلب بدین گونه

ستدلال کرده‌اند که علم بر دو قسم است : فعلی و انفعالی
علم انفعالی بعد از تحصیل صور اشیاء حاصل می‌شود یعنی باید
معلومی باشد تا علم بآن حاصل گردد چنانکه بعد از دیدن آفتاب
علم بآن حاصل می‌شود.

اما علم فعلی آنست که بر معلوم مقدم باشد چون صورتیّه
مهندس و یا مخترع در ذهن تصور مینماید و بعد عین آنرا در
خارج موجود میکند و بسا که علم فعلی در ذهن علت وجود
خارجی شود بدین معنی که صرف علم در تحقیق معلوم کافیست
چنانکه اگر کسی بالای دیواری بلند رود مادام که تصور افتادن
نکرده محفوظ است اما همین که تصور سقوط بدو راه یافت و
قوت گرفت خواهد افتاد یعنی تقویت تصور علت سقوط او
خواهد شد امروزه اطباء دنیا بسیاری از امراض عصبی را از
طریق القاء صحت بنفس مریض معالجه میکنند، و نیز تنویم
مقناطیسی که فرنگیان (هیپنوتیزم) گویند از جمله کمال قوه
احساسست، چنانکه بسیار دیده شده که طرف را بتوجه خواب
و عضوی از اعضای بدنش را خسته کرده‌اند پس از آن با القاء
صحت در طرف که: سالم شو، صحیح باش، ایجاد تندرستی
کرده‌اند. بنابر این عجب نباشد که نفوس قدسیه و هیاکل

الهیة بدون استعداد از وسائط طبیعی بمدد قوه روحانی در عالم ماده و صورت تصرف کنند از سنك ماء معین بیرون آرند و عصا را ثعبان مبین کنند.

اما کمال قوه تعقل آنست که نفس نبی بواسطه صفاء کاملی که در اوست قادر باشد که بی تأمل و تفکر هر گاه اراده کند علوم غیبیه بر او افاضه شود و حقائق اشیاء را کما علیها کشف نماید و دلیل بر این مطلب آنست که خداوند بیچون نفوس بشری را در درجات فکر و حدس و کشف معلوم مختلف و متفاوت خلق فرموده چنانکه دیده میشود که بعضی از نفوس در اکثر از مطالب علمیه محتاج بتعلیم نیستند بیشتر از حکماء و فلاسفه کمتر زحمت آموختن و خدمت آموزگار را تحمل کردند و در مدت قلیلی بدرجه نبوغ رسیدند . و گروهی دیگر اغیا هستند که هر چه تحصیل معارف و کمال کنند بواسطه نقصان جوهر و اجد مقام علمی نشوند . و دیگران بین این دودسته در درجات مختلفه از شدت وضعف فکر و حدس واقفند و چون در طرف نقصان فطرت خلقی یافت شوند که فاقد حدس و فکر باشند بطوریکه انبیاء و فلاسفه هم نتوانند آنانرا با حقائق آشنا کردن تواند

بود که در طرف کمال نفسی پیدا شود که بقوه شدت حدس و نورانیت فکر بدون تعلم و تعلیم بحقیقت علم اتصال یابد و حقائق کشف کند که دست عالمی بدان نرسیده باشد .
«نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت

به غمزه مسئله آموز صد مدرس شد»
اما کمال قوه متخیله چنانست که در عالم ظاهر جهان غیب را مشاهده کنند و صور مثالیه غیبیه نزاد و متمثل گردد و اصوات حسیه را از ملکوت اوسط در مقام هورقلیا استماع کند و فرشته حامل وحی را به بیند و کلام الهی را از او بشنود چنانکه قبلا گفتیم .

و دلیل بر ضد این مطلب حقیقت مناماتست خواب در حقیقت رکود حواس ظاهره است و چون آن حواس از کار بازماند نفس متوجه بعالم ملکوت میشود و در این توجه درک حقائق اشیاء میکند گاهی حقیقت را چنانکه هست می بیند چنانکه مشاهده میکند دوستش از سفر آمده و بر او وارد شده و بعد بعینه واقع میشود این قبیل از خوابها را رؤیای صادقه گویند و هرچه نفس صافی تر باشد رؤیای صادقه اش بیشتر است و مرتبه دیگر اینست که حقائق را نه بعینها بل بصورتی از

صور در مییابد نظیر اینکه مال را بصورت مار و دشمن را بصورت سگ میبینید این قسم از خواب را معبره میگویند که محتاج بتعبیر است . و وقتی است که نفس متوجه بعالم معنی نشده بلکه در بیداری صوری دیده که در خواب آنرا غیر مرتب ترکیب کرده این سنخ از خواب تعبیر ندارد واصغات و احلامش نامند .

و خلاصة القول معلوم شد که قوه مخيله حقائق را در صور و مقدار و معانی را در الفاظ و عبارات موزون نشان میدهد و چون نفس بشری ضعیف است مادام که بخواب نرود مشاهده حقائق را در پرده مقدار و صورت نکند اما نفوس قدسیه نظر بقوتی که دارند محتاج باین نیستند که در خواب یا موقع رکود حواس حقائق ملکوتیه را در عالم هورقلیا و مثال درك کنند بلکه در بیداری مشاهده ملک موحي و استماع الفاظ و عبارات موزون کرده و حقیقت جبرائیلی یعنی ناموس علم را که از سنخ مجردات و مقامش جبروت و عالم عقول است در عالم ملکوت و هورقلیا باشصدهزار پیریا بصورت های دیگر مشاهده میکنند .

چون از بیان استدلال حکما بوجود کمال قوه حساسه

و تعقل و تخیل در نفس نمی فارغ شدیم گوئیم که در انبیا
و نفوس کامله بشر قوه توهم بغایت ضعیف بود .
حکمای مشائین و شیخ الرئيس ابوعلی سینا و هم را
قوه مستقل دانسته ولی صدر المتألهین قدس سره بر این قول
است که و هم استقلال در نفس ندارد همان عقلست که
اضافه بجزئیات میشود .



کاتب الواح

رجوع بمطلب: چون شغل کتابت بمن واگذار گشت بانهایت دلگرمی مشغول بانجام آن شدم هر روز از صبح تا ظهر در خدمت عبدالبهاء بنوشتن الواح و مکاتیب میپرداختم عبدالبهاء گاهی مقالات و رسائل و بیشتر از اوقات عرایض احبا را که بر روی یکدیگر بترتیب در نزد خود گذاشته يك يك میخواند و جواب میداد ، یعنی میگفت و من بسرعت مینوشتم آن نوشته‌ها را احباب عزیز میدادند و «خط نزولی» میگویند. چون مقداری از آنها جمع میشد میگرفت و نظری کرده بمن مسترد میداشت تا پاکنویس کنم و بامضایش رسانده مأمورین ارسال مکاتیب به اطراف بفرستند. و چون تمام اوراق و مکاتیب سپرده بمن بود و آن همه اسرار امر بهائی شمرده میشد عبدالبهاء مرا از مسافر خانه بیکی از خانه‌های نزدیکان خود و بالاخره در سرای منور خانم دختر خویش که آد ایام بمصر رفته بود ، جای داد (و من

تا روز بیرون آمدنم از حیفا در آنجا بودم).
آن ایام عبدالبهاء از طرف دولت انگلیس باخذ
نشان و لقب سری نامزد شده بود و آنها در سرای حکومت
برای اعطاء آن جشنی آراستند و عبدالبهاء را خواستند
و در حضور وجوه اهالی بلد آن نشان را تسلیم به او
کردند ! .

بهایان عکا و حیفا و طر ز معامله عبدالبها با آنها
در عکا و حیفا قریب پنجاه خانوار بهائی یافت میشود
که همه همان ابرانیان مهاجرند و چنانکه از پیش اشاره
مجمعی کردیم بر دو دسته اند اتباع عبدالبهاء که خویش را
بهائی ثابت! میخوانند، و پیروان محمد علی افندی، که خود را
بهائی موحد! میدانند و ما بین این دو دسته بیرون از اندازه
تصور نقار و کدورتست .

عبدالبهاء بیشتر در مجامع احباء گذارش صدمانی
که بر او و امر بهائی از برادرانش رسیدنقل میکرد و در اثر
این اقوال بهائیان ثابت را از آنان دور و نفور میساخت
و حتی الامکان میل نداشت که احباب لقای برادر را ببینند
تا چه رسد که با او بسخن در آیند و همیشه میگفت: «محالست
کسی از احباب ثابت با ناقضین ملاقات بکند و از صراط
امر منحرف نشود» ! .

و در حقیقت چنان بود و نمیدانم چه تأثیری بیانات محمدعلی افندی و اتباعش داشت که در عموم اهل بهاء مؤثر میشد. عبدالبهاء این معما را تعبیر بسم کرده میگفت «هر چند مزاج آدمی در کمال صحت و عین سلامت باشد ولی چون بسم استعمال کند هلاک گردد و اگر نه مریض شود همچنین است انفاس خبیثه ناقضین اگر ایمان را نبردانسان را مخمود خواهد کرد».

بناء علیهذا احبای ثابت نه آنکه باپیروان محمدعلی افندی آمیزش نداشتند بلکه مجبور بودند که چون یکی از آنها را ببینند روی خود را برگردانند و گاهی عوام از ثابتین چون با محمدعلی افندی تصادف میکردند از بی حرمتی و اسائه ادب خودداری نداشتند روزی با شوقی افندی در عکا بودیم صحبت از محمدعلی افندی و دسته او بمیان آمد شوقی گفت وقتی میرزا جلال (داماد عبدالبهاء) با چند نفر از جوانان در صحرای بهجی میرفتند ناگاه محمدعلی افندی را دیدند، متجاسراً همه بطرف او رفته بنای بیحرمتی را گذاشتند حتی دست ببرشال او بردند و فحاشی آغاز کردند میرزا محمدعلی که در دست آنان عاجز شده بود گفت «آیا این است تربیت سال مبارک (بهاء)؟؟»

حتی بعد از آنکه عبدالبهاء بدرود زندگانی گفت
و با آن تفصیل که شاید شنیده باشید اهل عکا و حیفا جسد
او را تشییع کردند و در مجالس ترحیم حاضر شدند چون
میرزا محمدعلی و کسانی خواستند در محافل تذکر حاضر
شده خود را شریک در این مصیبت بنمایند. اهل حرم
و منتسبین عبدالبهاء آنها را راه ندادند و گفتند ما نمیتوانیم
شما را به بینیم پس بهتر است قدم در این خانه نهدید عرض
خود مبرید و زحمت ما مدارید .

و خود عبدالبهاء نیز از مواجهه و ملاقات محمدعلی
افندی بی اندازه احتراز داشت و اگر گاهی تصادفاً با او در
کوی و گذری روبرو میشد کاملاً ملول و افسرده میگشت .
عبدالبهاء حکایات غریب و عجیب نسبت بمحمدعلی
افندی میداد که اگر آن جمله ذکر شود رشته سخن بدر از او
خواهد کشید ، برای نمونه بذکر یکی از آن که خالصی
از لطیفه و حمله ادبی نیست میپردازم و آن این حکایت است
که شبی عبد البهاء برای جمعی از مسافران و مجاورین بیان
میکرد :

«در عکا قصایی بود ترك و شاگردی داشت اُمرد و
افندی میرزا محمدعلی

در آن دکان آمد و شد داشت ! . وقتی بمناسبت کلمهٔ غالب که نام آن پسر بود میرزا محمد علی برقطعه کاغذی این آیه را نوشت «ان ینصرکم الله فلا غالب لکم» بعد از چند روز من بدکانش رفتم و آن قطعه را در آنجا دیدم پرسیدم ، این را که نوشته جواب داد محمد علی افندی گفتم میتوانی بخوانی و معنیش را میدانی ؟ گفت نی ، گفتم معنی چنین باشد که اگر خدا بشما یاری دهد شما را غالبی نیست قصاب که مغلوب محبت غالب بود و معنی کلمه لا غالب لکم را دریافت ، فریاد بر آورد که غالب ما نخواهد بود غالب ما خواهد رفت پس برجست و قطعه را پائین آورده بر زمین میزد و بترکی میگفت «بیزیم غالبمیز گیدور»^۱

الغرض عبد البهاء راضی نبود که از بهائیان ثابت! کسی بامحمد علی و پیروانش ملاقات کند و اگر کسی چنین میکرد از او دلگیر میشد و او را از خود میراند و این گناهی بود که قابل آمرزش و عفو نمیشد فلذا در عکا و حیفا احباب برای ضدیت و معاندت بایکدیگر مجالی داشتند که چون دوتن بایکدیگر بر سر امری منازع میشدند یکطرف پیشی

(۱) غالب ما می رود .

جسته خصم خود را بملاقات و تمایل به «ناقضین» پیروان
محمد علی افندی متهم کرده از میدانش بدر میکرد و از
برای اینکار یعنی اینکه دانسته شود از «تأیید» کدام یک نهانی
بامحمد علی افندی رابطه دارند عیون و جواسیسی معین شده
بود که کاملاً مواظب احباب بالانحصار مسافری باشند.

* * *

جماعتی از بهائیان که در عکا و حیفا هستند از جهت
اعتقاد و علاقه بهائیت مشابهتی بابهایان ایران ندارند اینها
چون از آن بساط دور و مهجورند شوق و شوری دارند و
نسبت باین امر در خور ایمان و اعتقاد خود با قلم و قدم و دم و
درم، حتی الامکان کمکی میکنند بعکس آنان که چون شب و روز
محشور و مأنوس بارؤسها هستند و مطلع و واقف بر مجاری امور
تعلق تامی بامر بهائی ندارند و بهاء و عبدالبهاء را چنانکه مؤمنین
دور دست شناخته نمی شناختند و متصل در تزلزل فکر و اعتقاد
بودند چندانکه کمتر بهائی در عکا پیدا میشود که در
مدت حیاتش اقلاً یکی دو دفعه از عبدالبهاء اعراض
نکرده باشد.

احکام و اوامری را که بموجب کتاب اقدس اهـل
بهاء بدان مأمورند بهائیان حیفا و عکا مجری و معمول نمیداشتمند

حقوق صد روزه رانمی دادند و هیچگونه کمکی به پیشرفت مقاصد بهاء و عبدالبهاء نمیکردند عبدالبهاء چندان خشنودی خاطر از آنها نداشت و با آنان روش جز از طریق مدارا نمیکرد. وقتها برای من درد دل ساز مینمود و از ابتلاآت خود در بین آن گروه سخنها میگفت بطوریکه مرا رقت قلب دست میداد و با خود میگفتم حقیقتاً عبدالبهاء مظلوم دست احباست! . روزی بر سبیل شکایت برای من حکایت کرد که: «باندازه اداره امر در اینجا مشکل است که چون بین دو نفر خلاقیتی افتد و من بخوام بحقیقت حکمی کنم و حق بطرف ذیحق دهم، آن دیگری بکراست راه قصر را پیس میگسبرد (یعنی بطرف محمدعلی افندی میرود) این است که من کمتر در کار اینها مداخله میکنم.» .

روزی بارو حی افندی، نوه عبدالبهاء که قبلاً شرح ملاقاتم را در بیروت با او دادم در خصوص بهائیان آن حدود گفتگو میکردیم، من گفتم عجباً ما در طهران گمان میکردیم که بهائیان عکاو حیفاً چون شب و روز در محضر مبارکند و بلاواسطه از زبان «حق» استماع پند و نصیحت میکنند! جامعتر و کاملتر از دیگرانند و حال آنکه ضعف ایمان و

اعتقاد ایشان و نقض عواطف و احساساتشان بر هر کسی معلوم است روحی میگفت بلی چنین است که میگوئی يك شخص دیگر هم این ابراد را گرفت و حضرت خانم (همشیره عبدالبهاء) و جواب دندان شکنی باو دادند یعنی فرمودند «چراغ همیشه پای خودش قاریك است»!

هرچه در احوال طائفین و منتسبین بیشتر دقت میکردم بر تعجب من میفزود که یاللعجب ضعف استعداد را نگر؟ که این قوم سالها در معرض تصاریف لیل و نهار واقع شده و نفوس مختلفه دیده و مواعظ و نصایح بسیار بگوش خود از رؤسا شنیده معذلك قدمی رو بطرف کمال نرفته جز بعضی از منتسبین عبدالبهاء که در مدارس پیروت مبادی علوم را سطحاً و زبان انگلیسی را مختصراً آموخته بودند سایرین از حلیه سواد نیز عاطل بودند و با نزدیکتی که آن اراضی باقلیم مصر داشت و وسائل تحصیل کتب علمی و ادبی و اخلاقی از هر جهت فراهم بود، باز اوقات عزیز عمر را ببطالت میگذراندند .

مطالعه در احوال بهائیان عکا و حیف

بهائیان عکا و حیف که اکثر فرزندان مهاجرینی هستند که یا بابهاء بدانجا سرکون شده و یا از بعد بدانها پیوسته با آنکه از علوم و آداب بهره نداشتند، معذک بسادگی مردمان عامی نبودند و شغل روزانه شان جز آنها که مواظبت خدمت عبدالبهاء میکردند پبله وری و پیشه و دادستد بود.

عبدالبهاء چهار داماد داشت اول میرزاهادی پدر شوقی افندی بود که بزرگترین دختر عبدالهء ضیائیة خانم را داشت و بعکس آنچه اهل بهاء گمان کرده اند، میرزاهادی را نسبت نزدیکی با سید باب نیست چه پدر میرزاهادی سید حسین فرزند سید ابو القاسم سقاخانه است که خواهر او را سید باب در شیراز قبل از آنکه ادعا کند، بزنی گرفت ولی زوجه که سید بعد از اظهار بابیت برای خود اختیار کرد در اصفهان دختر ملا رجعلی قهیر بود که بعداً از پیروان ازل گشت و تا چند سال پیش در طهران در قید حیات بود.

در هر صورت سید ابو القاسم جدا علای شوقی افندی نسبتش با سید باب از این راه بود و گویند از جمله سر دستة

سینه زنان شیراز بوده واز موقوفات مزار شاه چراغ سالی
چهل تومان وظیفه داشته!

داماد دوم عبدالبهاء میرزا محسن افغان بود که از
جهت سن ومعلومات ونسب بر میرزا هادی فزونی داشت چه
پدرش از مقربین درگاه بهاء وافغان کبیر لقب داشت.

ومیرزا محسن بعد از عبدالبهاء چندان از شوقی-
افندی خشنود نبود وگاهی اظهار می نمود و حرفی میگفت
که بواسطه طول مسافت گوش بهائیان طهران آن اقایل
را نمیشنید ضمناً میرزا محسن هم در این جوش و خروش
از بین رفت وافکار واقوال وی مستور مانده یادی از آن
بمیان نیامد.

داماد سوم عبدالبهاء میرزا جلال است که پدرش سید
حسن اصفهانی را در اصفهان ظل السلطان بقتل رسانید وبعد
از قتل، از طرف بهاء الله بقلب سلطان الشهداء ملقب گشت!.
چهارمین داماد آقا، احمد یزدی قنصول پورتسعید
بود که کوچکترین دختران عبدالبهاء را داشت.

در بین اینها باز با آنکه میشد چند دقیقه صرف وقت
کرد میرزا محسن بود که خط شکسته را نسبتاً بد نمی نوشت
وما بقی دیگر مردمانی عامی بیخبر از روزگار وعاری از

رسوم و آداب بودند و با آنکه هر يك برای خود در این مدت ثروتی اندوخته و ضیاع و عقاری بهمزده معذلك جميع مخارجشان حتی مصارف تحصیل اولاد و مسافرت های خودشان از کیسه عبدالبهاء و از نقدینه بود که احبا بعنوان «حقوق» الله» بعکا میفرستادند و در واقع زندگی راحتی داشتند و اگر غایت زندگانی را در خواب و خوراك و حظوظ حیوانی بدانیم مردمانی سعید و خوشبخت بودند و با وجود این خضوع تام به عبدالبهاء نداشتند و اطاعت کامل از او نمیکردند. شبی در محضر عبدالبهاء جمعی از مسافر و مجاور نشسته بودند میرزا جلال هم با کمال عجب وارد شد و بر کرسی نشست بی آنکه تواضعی کند و چنین مینمود که از عبدالبهاء کدورتی در دل دارد و همچنانکه عبدالبهاء مشغول بسخن گفتن بود و عموم حاضرین گوش بکلمات وی فرا داشته بودند او برای خود روزنامه میخواند و از نفس عمل معلوم میشد که دل تنگشی دارد که برای تشفی خاطر این کار را میکند .

و از این ها گذشته کارهای ناصواب دیگر بسیار از آنان سر میزد ولی کسی را یارای دم زدن نمیبود زیرا عبدالبهاء دهانها را بسته بود ، زیرا میگفت که اگر کسی از یکی از

کمترین خدام ما بدگوئی کند مقصودش توهین ماست .
معدلك در سر وخفا احباء مطلع و بیدار چون گوشى
میافشد حرفى میزدند . ولى بعنوان دلسوزى براى امرالله
بدگوئی از منتسبین میکردند از آنجمله بودمیرزا محمود
زرقانى که بدامادها و منتسبین عبدالبهاء اعتمادى چندان
نداشت و بمن نصیحت همیکرد که مبادا اعمال آنها تأثیری
در افکار تو کند .

وقتی مقداری نقدینه تسلیم من کردندا تقدیم عبدالبهاء
کنم ضمناً بمن تذکر داد که این «پول رهبر پولی را وقتی
حضور مبارك بدهید که کسی از دامادها حضور مبارك نباشد
زیرا اینها بمحض اینکه دانستند کسی وجهی پیشکش نموده
صد طور خرج تراشی میکنند تا بهر بهانه که باشد آن وجه
را از چنك سرکار آقا بدر بیاورند» .

و این میرزا محمود از اهل زرقان شیراز و از فحول
مبلغین بود و در سفر اروپا و آمریکا سمت التزام خدمت
عبدالبهاء را داشت و دو جلد کتاب سفرنامه ویرا باروپا
وامریکا باسم «بدایع الآثار فی اسفار مولی الاخبار السی
ممالك الغرب بالعزة والاقتدار» بفارسی نوشت ، اقامتگاه

و هندوستان بود و گروهی از بهائیان هند با وی بعناد و ستم سلوك میکردند چه از روزگار قدیم که میرزا محمود در هند مقیم شد میرزا محرم نامی مبلغ، که در آنجا سبقت خدمت بر او داشت با وی بنای ضدیت را گذاشت تا آنجا که بتحریرك او اشیاء واثائیة میرزا محمود را از مسافر خانه بیرون ریختند و بعد از فوت میرزا محرم جمشید خداداد که یکنفر از بهائیان زردشتی یزدی بود با او در افتاد و چون میرزا محمود زن نکرده بود و از مواضع تهم هم پرهیزی نداشت معاندینش مجالی داشتند تا مگر بعضی از عوالم منسوبش دارند بالاخره میرزا محمود بحیفا آمد و در آنجا زنی خواست و حجره بگل آراست و یکی از منسوبین میرزا هادی را زینت فراش کرد و پس از چندی او را برداشته بهند برد ولی زن در هند بمرد، دگر باره پس از مدتی بحیفا آمد و تجدید مطلع نمود دختری از انساء عرب خواست ولی با او سازش و آمیزش نتوانستی کرد لذا بایران فرستادند قبل از ماد محرم بقزوین رسید و در آنجا نوه سمندر قزوینی را بواسطه کاری کرد و اگر چه میرزا محمود شیخی سالخورده و دختر شوخی خورد سال بود و تحقق این امر بنظر مشکل مینمود ولی دختر بدین

امید که روری بامیرزا محمود عکا و حیفه خواهد رفت
و بحضور مبارک مشرف خواهد شد! بشوئی چشمتن درداد-
میرزا محمود یکی دو روز قبل از عاشورا در قزوین بساط
نشاط و عروسی بگسپرد و روزی چند غافل از مکر عالم
پیر از وصل دلبر جوان تمتع برداشت! پس با زن و مادر-
زن بطهران آمد در طهران مریض شد و چون آثار بهبودی
در خود یافت برشت رفت تا از آنجا بامر ولی امر شوقی
افندی بحیفه زود ولسی مأمور اجل بحکم خدای عزوجل
گریانش را گرفته بوادی خاموشانس کشانید .

* * *

اگر بخواهم مشروح و مفصل مشاهدات خود را در
عکا و حیفه بنویسم شاید بتألیف دو جلد کتاب نیاز افتد از
این جهت رعایت ایجاز و اختصار را کرده رؤس و امهات
مطالب را بمیان کشیدم و نیز چشم از معلومات و مشاهدات
شخصی خود پوشیدم و از قضایای شخصیه صرف نظر کردم
و اینکه می بینید متعرض شرح حال بعضی از نفوس شدم
این جمله از بزرگان و اکابر این طائفه اند که شاید بعد از
این عمرو و زمان جزو اولیای خدا محسوب شدند! و اهل

احباب و عرایض آنان بحضور عبدالبهاء

گذشته از اطلاعات عمومی که از طریق معاشرت احبا و مسافرت در شهرها و دیدن بزرگان این طایفه و خواندن تمام کتب والواح این فرقه بدست آوردم از يك منبع مهمی يك سلسله اطلاعات دیگری حاصل کردم و آن وقوف و اطلاع بر عرایض احبا و مندرجات در آن و مطالب خصوصی و اسرار داخلی فردی اهل بهاء بود که جز این بنده و عبدالبهاء کسی را بر آن وقوفی نیست و البته از شرح و بیان این قسمت صرف نظر میکنم و تمام این اسرار را که عبدالبهاء بصرف اعتماد بر اوستی و درستی من مکتوم نمیداشت افشانمینمایم، تا گذشته از این که نفس عمل محمود و مدوح است ظن او نیز بر امامت من نزد اهل خرد فاسد نگردد و هم در نزد آزاد مردان از مردمی و اهلیت دور نباشم.

ولی برای اینکه بدانند این سخن از در لاف و گزاف نیست بذکر یکی از آن که بعد از از پرده رمز بصحنه کشف در

آمده اکتفا میکنم و آن مکتوبیست که عبدالبهاء بمیرزا
عبدالحسین آواره نوشته و بعضی مسائل رادر حجاب ابهام
واجمال بیاز کرده و آن این است :

طهران حضرت آواره علیه بهاء الله الاهی
محرمانه محرمانه

محرمانه ع ع

ای ثابت ثابت اغیرار میان شما و جناب باقراف
و جناب امین سبب تزلزل امر الله در طهران خواهد گشت و
ثابتین مأیوس و محزون میشوند و متزلزلین و امیدوار میگردند
و محرکین جسور و بی باک میشوند حتی بعضی از متزلزلین
حقى طهران، زده بمتزلزلین سری در ارض مقصود (حیف و عکا)
داده اند که بسبب کدورت ما بین ثابتین عنقریب نقض در
طهران میدان خواهد گرفت، در آنجا ناقضان که آشکارند
بسیار از این خبر شادمانی مینمایند این کدورت شماها از تحریک
مفسدین طرفین است و این قصیه بدرجه حالیه نخواهد ماند
این دائره توسع خواهد یافت زیرا که مفسدین سری در
نهایت کوششند و امر الله در خطر عظیم خواهد افتاد و یحیائیها
میدان خواهند گرفت و احبا از انظار بکلی خواهند افتاد
انی اعلم ما لاتعلمون و مؤسس این فساد در اصل چند نسلوان،

بعد بعضی رجال نیز منضم شده‌اند و خود را در پرده ستر
نموده‌اند و غرض شخصی دارند و از عبدالبهاء اغرار دارند
که چرا عبدالبهاء مقاصد آنها را مجری نداشت در نهایت
تحریر کند عنقریب ظاهر خواهد شد.

باری این قضیه خطر است خطر است خطر هو لنا کست و
چاره این الفت و یگانگی میان شما و احباب است البته صد البته
بوصول این نامه با حضرات الفت نمائید و هم‌دل و هم‌افکار
گردید و شما را اکثر مجالس سورۀ فصن را بجهت احبا بخوانید
و ترجمه نمائید و جمیع را بر ثبوت بر میثاق بخوانید و شبهات
هر متزلزلی سری علی الخصوص نسا را دفع نمائید والا در
نهایت خطاری عظیم و همچو بفکر شریف نرسد که جناب
امین و یا باقراف شکایتی از نفسی نموده‌اند نه بروح جمال
مبارک قسم ادنی کلمه نسبت بنفس ننوشته‌اند ولی این علم و
فراست عبدالبهاء است باری منتظر آنم که تلغرافاً بشارت اصلاح
دهید جناب باقراف جانفشانی بسیار تا بحال نموده حتی
مصارف سفر آمریکا را فی الحقیقه او تحمل کرده و تا بحال
فلس واحد انتفاعی نداشته مگر آنکه جناب امین با و قرض
نفعی داده و این دو تلغراف خود باقراف تقدیم نموده زیرا

هشتاد هزار تومان چندی پیش املاك تقدیم کرده املاك را
 امین بهشتاد هزار تومان بخود باقراف فروخت بعد من چهل
 هزار تومان آنرا پسر خود باقراف بخشیدم ماند چهل هزار
 تومان جمیع دین او ما بین پنجاه هزار تومانست ولی منفعت
 داخل است من میخواهم منفعت را برگردانم حقیقت مسئله
 اینست که محرمانه بشما مرقوم میگردد گوش بعضی حرفها
 ندهید محرمانه است.

عبدالبهاء عباس

* * *

و بالجمله قسمت عمده عرایضی که از اطراف
 میرسید بایان اختلاف بین دو دسته از احبا یا بین دو فرد
 و یا اخبار حرکات سوء ناشایسته اهل بهاء و یا خود اخبار
 بمجاری امور و اوضاع ملک ملت بود و تمام اینها را عبده
 البهاء جواب می داد یعنی بنصیحت جماعات را باتحاد و
 افراد را باصلاح ذات بین دلالت می فرمود! و از اخبار
 مضره اظهار کراهت می کرد و در سائر شئون دستور العمل
 میداد و هر آن لوح که تعلق بقضیه مخصوصی یا بیان حال
 شخص مظنون داشت و یا کیفیت سلوک و طرز روش با

ارباب حل و عقد را بیان می کرد بقید کلمه محرمانه مقید بود و آن قبیل الواح در نزد صاحبانش مخفی می نمود و سایر الواح عمومی که مواعظ و نصایح بود چاپ و منتشر می شد و بهانه تبلیغ و وسیله دعوت می گشت .

سفر عبدالبهاء باطراف فلسطین

در خدمت عبدالبهاء مکرر بعکا و بهجی رفتم و اوقات خوشی گذراندم و هم اطوار مختلفه او را در زندگانی دیدم .

همانا مردی بود با سعه اخلاق و حسن اراده و گشایش صدر و در کلیات امور صاحب فکر و تدبیر با این همه همیشه از سهو مصون نبود بسیار رأفت نشان میداد و خود را نسبت بهر کس مشفق مینمود ولی عصبی مزاج بود و گاهی که او را تغییر احوال رخ می گشود سخت آشفته و متأثر میگشت در بعضی مواقع زود باور بود و از این جهت سعایت در او تأثیر داشت و ساعی کامیاب می گشت .

چون صداقت و صمیمیت مرا در خدمت دید، فراوان

محبت کرد و بسیار رأفت می‌ذول داشت و گاه بگاه هنایت خود را نسبت باین بنده بر زبان میراند ! .
روزی در کروسه برای گردش با او بیابان رضوان بیرون شدیم .

(کروسه مرکبی است بمانند (دلیجان) که راننده آن موازی سائترین می‌نشیند و گنجایش ۹ نفر را دارد در هر ردیفی ۳ نفر و با دو اسب و گاهی با چهاررانده میشود).
در ضمن صحبت گفت «من در ایام جمال مبارک یکبار آنهم پشت سر ایشان سوار کروسه شدم اما بین رأفت و مهربانی من تا چه درجه است که ترا همیشه پهلوی خود جای میدهم و هر جا میروم با خود می‌برم بطوریکه وفور محبت من ترا مغبوط همه کرده است!» و الحق چنان بود که گفت ، خوب بخاطر دارم که وقتی در حیفاً بمختصر نقاهتی دچار شدم و یکروز از خانه بدر نیامدم عصر آنروز عبدالبهاء بیادتم آمد و حالم پرسیده غمگساری کرد آنگاه فرمود «ای صبحی بین چه قدر من مهربانم چون دانستم که ترا عارضه رخ داده باحوال پرستی شتافتم خواهد آمد زمانی که تو در همین جا (حیفاً) مریض خواهی شد و

کسی تفقدی از تو نخواهد کرد آنوقت بیاد من خواهی افتاد و خواهی گفت که فلانی چقدر مهربان بود ! .

واما من در مقابل بیش از پیش بر راستی و درستی در کار و رعایت میل و خاطر او افزودم و امور مرجوعه را چنان بخوبی انجا دادم که مکرر لساناً و قلماً اظهار خشنودی کرد از آنجمله در لوحی خطاب بابوی این بنده کرده میگوید: «ای بنده بهاء سلیل جلیل بفوز عظیم رسید و بموهبت کبری نائل شد عاکف کوی دوست گشت و مستفیض از خوی او گردید در این انجمن حاضر گشت و بصوت حسن ترتیل آیات نمود هر شب جمع را مستغرق بحر مناجات کرد و به آهنگ شور و شهناز برآز و نیاز آورد شکر کن خدا را که چنین پسر روح پروری بتو داد » و هم در لوحی دیگر گوید «جناب صبحی بخدمات مرجوعه مشغول و هذا من فضل ربنا الرحمن الرحیم » و نیز در جای دیگر گوید «جناب صبحی در حضور است و شب و روز مشغول شکر کن خدا را که بچنین موهمتی موفق شده است » و نیز گوید «جناب صبحی هر صباح صبحی زند و بخدمت پردازد و در حق آن خاندان عون و عنایت طلبد ».

باری از موضوع بدور افتادیم مقصود بیان مجملی از اطوار زندگانی عبدالبهاء بود. عبدالبهاء هر روز قبل از طلوع آفتاب بدو ساعت از خواب بر میخاست و مشغول اوراد و اذکار میشد و بیشتر ذکر «بالله المستغاث» را تکرار میکرد و آنرا ورد خود ساخته بود بعد دوباره میخوانید و یکساعت از روز بر آمده بیدار میشد و کمی شر میخورد آنگاه بکار مشغول میگشت و همیشه در ایام رستمان و تابستان بعد از ناهار خفتی میکرد و طرف عصر بگذردش میرفت بیشتر پیاده و کمتر سواره.

گذشته از سفرهاییکه بهکا میرفت و بعضی از ملتزمین خدمت را بهمراه میبرد یکسفر بقریه ابوسنان و مدجال دروز رفت با اقوام دروز زیاده اظهار دوستی میکرد و آنان نیز بی اندازه بوی علاقه نشان میدادند و خیلی رعایت حال آنان را در عقائد مینمود و معلوم است که فیوم دروز از قوائد و شریعت اسلامی در کنارند و در باطن نظر خوشی بمسلمین ندارند گاهی که یکی از آنان در مجالس عمومی باتفاق اهل بهاء بمحضر عبدالبهاء می آمد عبدالبهاء کمتر با حباء میپرداخت و بیشتر با اودر میساخت و در وقت خواندن

مناجات باین بنده میفرمود «بِزبان خودمان بخوان» یعنی لوحی عربی معخوان این که مرد بنکات و جملی بر خورد و درك معنشی کند که با معتقداتش وفق ندهد چنانکه وقتی یکی از مسلمین حاضر بود عبدالبهاء امر میکرد از مناجات- هائی بخوان که ذکر حضرت در آن است زیرا چند مناجات عربی از بهاء الله در دست است که در آخر آن ذکر از ختمی مرتبت و صلواتی بر آن حضرت است علیه وآله الصلوة والسلام.

سفری نیز بطبریا و سواحل اردن نمود و در تمام این مسافرتها من همراه بودم طبریه شهر است در کنار دریاچه آبهای گرم معدنی دارد و اکثر سکنه آن یهودی هستند و مراسم دینی خود را با آزادی در آنجا معمول میدارند ایامی که ما در آنجا بودیم عید استر مرد خای بود در شب عید نمایش پر شوری دادند شبیه استر ملکه ایران را با زیب و زینت و جلال فوق العاده بر اسب نشانده و هامان وزیر اخشورس را (خشیار شاه پادشاه ایران) که دشمن یهود بود در غل و زنجیر داشته با ساز و کرنا و آواز دور شهر میگرداندند و بر سر هر کوئی بزبان عبری هیاوئی انداخته چیزی می گفتند (که مفهوم من نمیشد).

قبر عبد الله بن عباس و فاطمه بنت حسن در طبریاست
عبدالبهاء میگفت «قبر این دو نفر را چند سال قبل
من تعمیر کردم زیرا بر مظلومیت و غربت آنان رحمت
آورد» و هم قبر ابوهریره در آن شهر است و آنرا
عبدالبهاء کشف کرد !!.

روزی گفت «من قبر ابوهریره را پیدا کردم در خانه
فلان پیرزن یهودیست و مقبره را انبار گندم کرده آثار و
علائم قبر نیز مشهود است بدان پیروان گفتیم شیخ را
(ابوهریره) آزار مریسان و چندان گندم بحلق او میریز گفت غم
مخورید شیخ حوصله اش فراخ است !.

روزی بقراء اطراف طبریة بگردش رفته بودیم از
دور دیهی پیدا شد عبدالبهاء گفت این قریه مجدلس و موطن
مریم مجدلیه همین جاست، در این بین زنی جوان ازدور پیدا
شد کسه سبویی از آب بدوش گرفته بدرون ده میرفت
عبدالبهاء گفت «صبحی آن زن را بین مریم مجدلیه همچنین
زنی بوده است» چون بده رسیدیم اطفال و دختران ده
بدورا دور کروسه گرد آمدند عبدالبهاء جمله را امر به
رقصیدن کرد کودکان بی چون و چرا برقص در آمدند بعد

بهریک دوغروش عطا کرد و از آنجا گذشته بقریه صفد آمدیم.
از طبریا بسواحل نهر اردن که گویند یحیی مسیح،
علی نبینا و عایشهما السلام را در آنجا تمعید داد رفتیم و چند
روزی در عدسیه که یکی از قرای آن حدود و ازاملاک
عبدالبهاسست ماندیم زارعین آنجا زردشتیان یزدی هستند
که نامر عبدالهء باآجا رفته و در زی اعراب درآمده .
درعدسیه بودیم که خبر آوردند در قدس و یافا و حیفا
بن مسلمین و یهود نزاع در گرفته است عبدالهء که چندی
در آنجا قصد اقامت داشت عزم رحیل کرده بسخ و از آنجا
بحیفا رهسپار شد.

در حین مسافرت بطبریا که از قرای ومدن میگذشتیم ،
عبدالبهء اراطاق خصوصی خود در راه آهن باطاق مامیامد
و بیانی تاریخی راجع بهر نقطه می نمود من جمله چون به
بیان رسیدیم و همچنانکه از روزنه راه آهن بخارج نگاه
میکردیم بزد ما آمده گفت «اینجا بابیان است قشون اسلام
بسیار زحمت کشیدند تا این نقطه را فتح کردند و بیشتر
رنجی که بردند از بی آبی بود » و پس از مختصر شرحی
گفت «این اراضی را عمروعاص با ۲۵ هزار سپاهی فتح کرد».

يك نظر اجمالی باسلام

در طبر یا شبی بخانه مفتی سابق بعنوان جشن مولد نبی ص
خوانده شدیم چون بدانجا پیوستیم جمعی از کشیشان
و بزرگان نصاری را نیز موعود یافتیم معلوم شد گذشته از
جشن مولد نبی سور عروسی هم برپاست. مجلس بقصیده
در مدح حضرت خاتم الانبیا علیه و آله افضل التحیه و
الثناء و پس از آن بتلاوت آیات قرآنی شروع شد عبدالبهاء
را که رعایت حال نفوس از حصائص ذاتی بود تالی را فرمود
آیاتیکه در فضیلت عسی بن مریم داورد شده است بخوان و
چنان کرد و در حینی که خواننده مشغول خواندن قرآن بالحن
خوشی که در حقیقت رونق مسلمانی را میفرمود بود اکابر
نصاری بادقت گوش میدادند و گاهی اهزازی اظهار می نمودند
پس از تلاوت قرآن شروع بگدارش ولادت بسا سعادت
آنحضرت کرد همینکه از دهان در آورد که در لیل ۱۳ ربیع-
الاول و میخواست بگوید که (پیغمبر ص از بطن آمنه متولد شد)
که يك دفعه غلغله غریبی در جماعت ایجاد و یکدفعه همگان
برخاسته با آهنگ مخصوصی درو و سلام بر پیغمبر فرستادند

و عبارت خاصی سرودند که **مطلعش اللهم صل علی المصطفی** بود و هر چند نصاری درود نفرستادند ولی رعایت ادب راهمه بر پای خواستند من در این قبیل مواقع متوجه عبدالبهاء میشدم تا به بینم او چه میکند در اینجا دیدم او نیز چون یکی از مسلمین معتقد و مخلصین رسول اکرم در حال وقار ایستاده و همچنان درود می فرستد !.

مشاهده این قبیل مجالس و کسب بعضی معلومات و اطلاعات بمانیفهماند که اسلام چنان نیست که مادانسته ایم و باید اهمیتی فوق تصور و ادراک کنونی ما داشته باشد این بود که متوجه این نکته شدم تا مگر به بینم که محققین دنیا باسلام چه نظری دارند و هم افاضل مصر و سایر بلاد اسلامی مسلمانی را چگونه شناخته اند.

ما در بهائیت در پیش خود تصور میکردیم که چون خدا عالم و آدم را آفرید در هر دوری انبیائی برانگیخت آدمی آمد و بعد نوحی پیدا شد تا بس از چندی ابراهیم ظهور کرد آنگاه نوبت بموسی رسید و چون او را دوره سپری گردید عیسی بمیان آمد و ششصد سال که گذشت جمال احمدی جلوه خویش بنمود و بالاخره بعد از هزار سال این «**ظهور اعظم**» از پس همه آشکار گشت !.

و جز این اشخاص که در دنیا ادا کردند و چون راستگو

بودند از پیش بردند مدعئی پیدا نشد جز بعضی صداهاى خفیف که بر نخاسته فرو نشست و آنها هم معدود بل در عدد هیچ بودند و با زحمت میتوان يك نمونه از آنها بدست آورد که آنها هم مسیلمه کذابست .

و بعد از ظهور نبی کریم علیه التحیه و التسلیم تا ظهور باب «آب از آب تکان نخورد» و حادثه در عالم تشریع رخ نداد !!

چون هر دوره را مقتضات است بنا بر آن اوامر و احکام الهی گرفتار تغییر و تبدیل است و نظر باینکه امروز شرایع گذشته هیچیک قابل اجرا نیست این ظهور ظاهر شد و موافق عصر تمدن و ترقی وضع قوانینی کرد! و شریعت سهله بمیان آورد که عقلانی صرف و هیچگونه خرافات و موهومات در در آن وجود ندارد !!

اما بعد از آنکه باب بعضی از بزرگان مصر آشنا شدم و کتب اهل تحقیق را خواندم و عقائد متفکرین غرب را راجع بدیانت مقدس اسلام و مقام رسول اکرم علیه السلام در یافتم و فی الجمله بوئی از معارف اسلام بمشامم رسید ، دانستم که ما چون تنها بقاضی رفتیم از این جهت راضی برگشتیم و تمام افکار

تَبْلِي مِنْ وَفَعْلِي رَفَقَايِمَ تَمَاماً از بیخبری است، مسلمین
بالاخص جماعت شیعه تنها مردمی هستند که در آراء و
اقوال دینیه اتکاء بعقل روحی دارند و قرآن مجید
یگانه کتاب آسمانیست که در آن جمیع خلق را بتعقل
و تفکر و تفقه دعوت ودلالت میکند و راه سعادت را
مینماید .

امروزه مسلمین در بعضی از ممالك خارجه مؤسسات
مذهبی دارند و نفوس مهمه از بزرگان اروپا را بحقانیت
دیان اسلام معنوق نموده اند.

عموم مسلمانان خصوصاً علماء ایران و مصر در
مقالات و رسائل خود با ثبوت پیوسته اند که اسلام شریعتی
است موافق مقتضیات هر زمان و مکان و کلیاتی دارد که
هرگز نسخ بدو راه نخواهد یافت . چه بنیانش بر توحید و
اخلاقست و اساسش معرفه الله و اعمال صالحه . و ما در این
معنی جای دیگر مفصل و مشروح بیانی خواهیم کرد و
اقوال و آراء افاضل و حکمای امت مرحومه و هم نظر
دیگران را نقل خواهیم نمود.

وضع داخلی بهائیان

بازگشت بمطلب. هر چه با حباب نزدیکتر شدم دیدم بهتر آنست که دوری کنم و آمیزشی با احدی نداشته باشم. بخدمات مرحوعه و مطالعه کتب بپردازم لعل الله يحدث بعد ذلك امرا!

و در حقیقت اقامت در عکا و حبفا برای اهل بهاء بسی دشوار بود، زیرا جمعی حاسد و معاند در کمین و منتهمز فرصت تا از کسی استماع کلمه قابل تأویل نکنند آنگاه بخبال خود تفسیری بر آن بندند، سپس در نهانی بدست آویز عرض مطلب لازم، با آب و تاب بخدمت عبدالبهاء عرضه دارند و خاطر او را مشوش گردانند.

از جهت دیگر آرازی در آنجا از عموم بهائیان مسلوب بود، نه کسی میتوانست آنچه می بیند و میفهمد بدیگری اظهار کند و نه یارای آن داشت که بحکم ادای وظیفه انسانیت مصلحت حال و کار درمانده را بدو بفهماند و او را

در امر خود آگاه و بیدار کند از همه بدتر اطمینان و وثوق از میانه برخاسته بود بطوریکه آدمی متحیر میماند که گاهی برای سلوت خاطر درد دل خود را بکه بازگوید و یا مصیبت رسیده را چسان تسلی بخشد، حتی کارباندازه سخت بود که نمیشد بحکم عاطفه در مواقع لازمه خدمتی بنفسی کرد يك مثل عرض میکنم تا از آن مجمل حدیث مفصل بخوانید و آن اینست :

يكنفر جوان عامی در بندر عباس گرفتار اهل بهاء شد و در اثر تبلیغ بهائی گشت و چون تازه کار بود حفظ مقتضیات وقت و زمان را نمی نمود و هر چه بردش هی آمد بر زبان می آورد، از اینجهت کسانش از او کناره کردند او هم بیبهاه اینکه نمیتواند در محل خود بماند زن و فرزند خود را رها کرده بحیفا آمد و در آنجا اظهار کرد که من چون تازه بهائی شده ام اگر بزودی مراجعت به بندر کنم مرا مردم آسوده نخواهند گذاشت پس بر من منتی نهید و مرحمتی کنید تا همین جا بمانم و بخدمتی سرافراز شوم. این بنده پیایمردی یکی دو نفر دیگر از آن بیچاره در بدر را در حیفا متوقف ساختیم و در نزد عبدالبهاء وساطت او را کردیم تا مقرر شد که بیرستاری و خدمت حاجی میرزا حیدر علی اصفهانی یکی از مخلصین و قدمای بایه

که پیر و زمین گیر و در گوشهٔ مسافر خانه افتاده بود پردازد.
 بعد از مدتی بنزد بنده آمده و خود را محجوب نموده گفت
 من خواندن و نوشتن نمیدانم اگر بجهد شما چیزی بیاموزم
 تاجان در بدن دارم مرهون منت و ممنون محبت شما خواهم
 بود بنده را کثرت شوق و رغبت او محرک شده هر روز بعد
 از ظهر در عین گرمی هوا بیالای کوه کرمل (مسافر خانه)
 میرفتم و او را درس میدادم ، تا بجائی رسید که توانست
 مختصری بنویسد و بزحمت چیزی بخواند. و خلاصه القول
 اول کاغذی که نوشت عریضه شکایتی از من بعبدالبهاء بود
 و من چون اطلاعی از این نداشتم چند روزی هم بعد از آن
 قضیه بکار درس و مشق او میپرداختم تا روزی عبدالبهاء مرا
 گفت «صبحی باین شخص چه گفته؟» گفتم از چه مقوله گفت
 عریضه بمن نوشته و در آن اظهار داشته که صبحی افندی بمن
 گفت فکر نان بکن خربزه آبست.» مرا چنان حال دگرگون
 شد که تا چند دقیقه در بهت فرو رفتم و گفتم خدا شاهد است
 که در یاد ندارم که چنین چیزی باین مرد گفته باشم و اگر
 گفته ام غرض مخصوصی نداشته ام، شاید در طی امثله فارسی
 که برای تمرین و تعلیم او بزبان آورده ام این کلام هم در آن

بوده، معذلك گناه از من است كه يك يسوادی را خواندن
و نوشتن آموختم «اعلمه الرماين كل يوم ، فلما اشدت ساعده
رمانی» !

این يك نمونه از تربیت آن محیط در مدت خیلی بود
فلذا از مشاهده این قبیل قضایا باندازه من دچار تأثر و حیرت
بودم شب و روز در فکر، كه عبدالبهاء بفرست دریافت كه
مرا در دل اندیشه است روزی مرا خواست و گفت «دوش
ای جان از چه پهلوان خاستی كه چنین پرجوش چون دریاستی!
چرا اینقدر فكر میکنی اگر امری حادث شده بهتر آنست
بمن بگوئی و اگر كدورتی از كسی در دل داری خوشتر آن
باشد كه بار نمائی كه چون كدورت در دل بماند نتیجه خوشی
ندارد» .

من لختی از مشاهدات حدود راجع بدنائت بعضی
از احبا و طائفین بیان كردم عبدالبهاء گفت من اینها و بالآخر
از آنها را میدانم با آنچه را كه تو نمیدانی ، ولی چه باید
كرد باید بسكوت و رأف گزدراند و الا كسی در میدان
نمساند دگر باره عرض كردم : مغرضینی كه میایند و لب
بسعایت دیگران میگشایند اینها را مجال مقال ندهید و از

خود برانید گفت «نمیشود از این گذشته من بحرف اینها گوش میدهم ولی قبول نمیکنم و گوینده تصور میکند همینکه من باقوالش گوش فرادادم تصدیق کرده ام حتی در ایام جمال مبارک هم چنین بود و از بیانات مبارك است «نسمع الکذب ونسکت و یظن القائل ان یشبهه علینا» خلاصه سخن بدینجامتهی شد که من گفتم چگونه است که بعضی بحصور میآیند و مفتیری میشوند و بدروغ نسبتی بدیگری میدهند و سخنانشان مؤثر می شود مانند قضیه که در چند روز قبل اتفاق افتاد آیا واقعا سرکار آقا شخص متهم را مقصر میدادند و حقیقتاً آنچه مدعیان او گفتند صدق و حق بود عبدالبهاء گفت. نه، گفتم پس چگونه او را تنبیه کردید؟ گفت: «چاره جز آن نبود در همه ادوار چنین بوده در ایام رسول اکرم^۱ پیرمردی حضور حضرت آمده عرض کرد فلان دختر که معقوده من است از آمدن بخانه من امتناع دارد پیغمبر فرمود با دختر را حاضر کردند سپس او را خطاب کرده گفت چرا اطاعت شوهر خود را نمیکنی؟ گفت این کس شوهر من نیست پیغمبر مرد را گفت شاهد داری گفت دارم، پیغمبر

امر باحضار آنان کرد شاهدان آمدند و شهادت دادند که این زن متعلقه این شیخ است پیغمبر فرمود زود باشوهر خود بخانه او رو دختر فریاد بر آورد یا رسول الله من هرگز زن این مرد نشدم و بخانه او نمیروم گفت یاوه مگوی و بیهوده فریاد مکن ، باید در اطاعت این مرد در آئی ، دخترک ناچار گفت میروم ولی میخواهم بدانم که در حقیقت من این مرد را بشوهری قبول کرده ام و علم پیغمبر بر این گواهی میدهد پیغمبر گفت نمیدانم که در نفس الامر تو این مرد را قبول نکردی گفت پس چرا حکم کردی که با او بروم گفت «شاهدك زوجاك» حال هم چنین است و چاره جز این نه مرا غم بر غم افزود و در آن حال بر حال پر ملال او نیز افسوسی خوردم زیرا «روح راصحبت ناجنس عذابی است الیم» و بالجمله از این قبیل امثله چندان گفت تا مرا اقناع کرد ولی بالنتیجه خوشدل نشد که من تا این اندازه گرفتار اینگونه افکار و دقیق در این قبیل امور باشم. از اینها گذشته بنده را يك زحمت روحی دیگر عارض گردید و آن مصاحبت با ابن اصدق بود.

ابن اصدق و لوح لاهه

یکی از تلامذ سید رشتی ، ملاصادق مقدس خراسانی بود که بعدها بیاب گروید، و از اصحاب او شد و این همان کسست که از طرف سید باب مأمور بدعوت فاضل کرمانی ، مرحوم حاجی محمد کریم خان شد و بقول بعضی از مورخین باییه از یاران ملا حسین بشروئی و سربازان قلعه شیخ طبرسی بود و بعداً بهاء الله گروید و ملقب بحضرت اسم الله الاصدق! گردید و او را فرزندی بود موسوم بمیرزا علیمحمد که از ایادی مهم امر بهائی شد و از بهاء لقب شهید! گرفت و در الواح بشهید بن اصدق و در بین اهل بهاء بابن اصدق مشهور گشت اگر چه مردی خوش صحبت و بردبار و مؤدب ولی مبانی علمی ندیده و تحصیلی نکرده و جز از راه زوق و قریحه چیزی در دست نداشت و در مدت حیات خود یکسی دوبار مسورد سوء ظن عبداله‌بهاء واقع شد و نزدیک بود که از جمع احباب بدر رود ولی حسن تدبیر و رأفت عبداله‌بهاء مانع کار شد. با وجود این از بزرگان اهل بهاء با او

صفائی نداشتند چنانکه از پیش اشاره کردیم . در بین جمعیت بهائیان بعضی نسبت باو بسمت اراد و حرکت میکردند و او را مردی فوق العاده میدانستند و اقوال معاندین او را حمل بر اعراض شخصیه میکردند ، از آنجمله بود میرزا احمد خان یزدانی و این یزدانی بایکی دو نفر دیگر در ایام جنگ بین المللی و قبل از آن بابعضی از اعضاء مجمع صلح لاهای مکاتبه داشتند و برای تیمن و تبرک ابن اصدق رانیز از کار خود آگهی داده با خویش یار کردند . ابن اصدق چون راه مکاتبه بحیفا باز شد این تفصیل را از طرف خود بعبدالبهاء عرضه داشت و آن مجمع را فوق التصور مهم قلمداد کرده گفت : که اگر او با یزدانی بهلند رود و در مجمع صلح لاهه از تعالیم بهاء الله سخن در اندارد البته تأثیر مهمی خواهد کرد و فتح نمایانی بصیب امر بهائی خواهد گشت و شاید بود که اعضای آن مجمع که بزرگان ملل و نحل دنیا میباشد امر بهائی را بجان و دل بپذیرند ! و عریضه را چنان نوشته بود که در عبدالبهاء مؤثر آمد و بدستوری که این - اصدق داده بود تلگرافاً او و یزدانی را خواست ولی

اداره تلگراف کلمه یزدانی را یزدی مخا بره کرد و چون
 خبر بطهران رسید رؤسای امت متحیر ماندند که مقصود
 از این یزدی کیست حسین یزدیست، محمد یزدیست،
 جعفر یزدیست؟ خلاصه گفتگو بسیار شد و هر چه یزدی
 بهائی در طهران بود دندان طمع برای تشرف نیز کرد و
 بالاخره نظر بقاعده اصولی که اطلاق مطلق بفرد اکمل
 راجع است یکی از مبلغین یزدی را روانه کردند عجب
 در اینجاست که در بحبوحه این گفتگو و هیاهو و داد و
 بیداد ابن اصدق يك کلمه بر زبان نراند که ابن تقاضا را
 من کرده‌ام و مقصودم یزدانی بوده در هر حال عبدالبهاء
 در حیف از ابن اصدق سؤال کرد که یزدانی کمو؟ گفت
 نیامده و چون از ماجرا خبردار شد متغیر گشت و دگر باره
 تلگراف کرد که «یزدانی نه یزدی را بفرستید» و مجبور
 شد که مخارج سفر مبلغ یزدی را بدهد و او را برگرداند
 قضا را آن ایام وجه نقد نداشت بیست لیره ازمن خواست
 تا باو بدهم و بعد بحواله کرد من بپردازند .

ابن اصدق در هریض خود راجع بفضائل و کمالات
 یزدانی مبالغه را از حد گذرانده بود که علاوه بر معلومات

علمی زبان انگلیسی و فرانسه را بطور خوبی میداند این بود که چون یزدانی بحضور عبدالبهاء رسید ، عبدالبهاء پرسید شما انگلیسی و فرانسه میدانید عرض کرد انگلیسی هیچ نمیدانم کمی از زبان فرانسه اطلاع دارم گفتم : عجباً این اصدق بما گفت شما انگلیسی خیلی خوب میدانید؟

* * *

قبل از ورود یزدانی ، عبدالبهاء لوحی مفصل برای مجلس صلح لاهه صادر کرد که نزولی آن بخط این بنده است و بعدهم انگلیسی دانان شروع بترجمه آن کرده حاضر و آماده داشتند تا در موقع بتوسط این اصدق و رفیقش بلاهه ارسال شود و آن لوح شامل بعضی تعالیم و مبادئی است که در اکثر الواح موجود است از قبیل وحدت عالم انسانی! اتحاد ادیان! - اذالة تعصب وطنی و ملی و امثاله و هم در آنجا گوید که بهاء الله اول کسی است در مشرق که صلح عمومی را اعلان کرد و جمعیتی قبول کردند و آن جمع الان با یکدیگر در نهایت محبت و سلامتند !! .

اگر چه عبدالبهاء از اینکه یزدانی بغیر آنچه هست معرفی شده بود آشفته گشت ، ولی بهیچوجه چاره نداشت

که هر طور هست با رفیقش بلاهه بروند و اگر کاری نمیکند
اقلا این لوح را بمجلس صلح لاهه برسانند تا هر چه زودتر
نتیجه از آن روزگار بهائیت عاید گردد .

مأمورین چون بهلند و لاهه رسیدند بخلاف انتظار
در آنجا نه مجلس صلحی مرتب دیدند و نه بر آن اقوال
اثری مرتب یافتند ، بهزار زحمت یکی از اعضاء آن مجمع
را پیدا کرده آن لوح را بدو سپردند و خود روزگاری
سرگردان و حیران در آن دیار بسر بردند و گاه بگاه (تلگرافی)
نقدینه میخواستند آخر عبدالبهاء بجان آمده در جوابشان
نوشت « آن مقدار پول که تسلیم شما برای خرج سفر شد
آسان بدست نیآمده بود با وجود مصارف لازمه داده شد ،
حال که چنین است توقف شما در آنجا صلاح نیست مراجعت
کنید » لذا حضرات بقول معروف با دست از یاد از تر بحیفا
باز گشتند و چون این بنده و جمعی دیگر از ارباب حل و عقد
با ابن اصدق صفائی نداشتیم و او را آزار میرساندیم
عبدالبهاء قبل از رسیدنش بحیفا مرا خواسته گفت ابن اصدق
میآید ولی باید بخلاف سابق با او بمحبت رفتار کنی . چون
ابن اصدق بحیفا رسید بنده بدستور عبدالبهاء کمال دوستی

را در باره وی بجا آوردم و کاملاً به حمایتش پرداختم
 بعدیکه عبدالبهاء نپسندیده روزی در اثناء سخن بمن گفت
 «ترا گفتم که با ابن اصدق محبت کن ، نگفتم که با او دوست
 باش محبت کردن غیر دوست بودن است!» آنوقت دانستم که
 عبدالبهاء از او دل خوشی ندارد و این مسافرت خرمین
 آبروی او را بیکبارگی برباد داده .

و نتیجه سوء دیگری که از این مسافرت عاید ابن اصدق
 شد سلب اعتماد یزدانی از او و انزجارش از وی بود و یزدانی
 راست یادروغ چیزهائی باو نسبت میداد که از کردگان تازه
 فهم هم سزاوار نمینمود . . .

خلاصه یزدانی چون اوضاع حیفاً رادید و دانست
 که عبدالبهاء بصرف میل و اراده او را نخواسته و اموری
 مشاهده کرد که موافق با ذوق و سلیقه اش نبود. سخت دلشنگ
 گردید و آزرده خاطر شده بعضی از احباب سخنی می گفت
 که بیرون از فهم آنروزی ما بود ، من جمله تعرض میکرد
 که مسافرینی که باوطان خود مرخص میشوند مقداری از
 خاك عكا را بعنوان تربت در کیسه كوچك ریختن و
 بآنها دادن و شمع نیم سوخته روضه بهاء را برای شفاء
 امراض به آنان بخشیدن و تار موی عبدالبهاء را در

کاغذ پیچیدن و به آنان سپردن چه معنی دارد؟ عجبا! ما خود عاملین به این اعمال را خسرافی و اهل وهم میدانیم و در دل به آنان میخندیم حال عین آنرا خود مجری میداریم با این فرق که در اسلام این حرکات از مردم عامی و بادی الرأی سرمیزند و تازه پس از هزار سال بیخبران از حقیقت اسلام دچار این اوهامند . و بلا شك اگر در ایام پیغمبر و اهل بیت چنین میکردند منهی میشدند ولی اینجا در اول ظهور و در بین خواص و عوام احباب بتوسط اهل حرم این بدع باطله ترویج میشود .

باری سخنان او بسیار بود که در این جا بدین مختصر اکتفا شد و هم در ایام اقامت خود در حیفا روزی بمن اظهار کرد که من میل دارم محمد علی افندی را دیده باشم نه از آنجهت که میل خاطری بدو دارم بل از آن صیب که میخواهم جمال و مقال و حرف حسابی او را هم از نظر گذرانده باشم اگر از عبدالبهاء این اجازه را برای من دریافت داری کاری بس نیکو کرده باشی من این جمله را بعبدالبهاء گفتم فرمود «از طرف خودت او را بنحوی از این خیال منصرف کن زیرا صلاح او نیست که با این جماعت

ملاقائی کند» و قضا را همان روز درموقع پسین یزدانی و
معدودی از احبا در باغچه بیت در حضور عبدالبهاء بودند ،
عبدالبهاء سخن خود را بمناسبت بدین نکته رسانید که
استنشاق بوهای خوش انسان را از استشمام روائح خبیثه
بی نیاز میکند آیا سزاوار است کسی دماغ از روائح طیبه
معطر شده آرزوی مادون آن کند پس روی بسوی یزدانی
کرده گفت «احمد خان چه میگوئی» و از این راه مقصود
خود را بابهام تفهیم کرد او را از دیدار محمد علی افندی
منصرف گردانید.



خروج از حیف

دوماه قبل از آنکه عبدالبهاء از این جهان فانی بدر رود، روزی بیازار برای خرید بعضی از چیزها رفته و در دکان یکی از دوستان نشسته بگفتگو مشغول بودم که یکی از خدام عرب بنزد من آمده گفت که افندی تسرا احضار کرده! اگرچه احضار افندی مرا هرروز، آنهم چند بار برك برای من امر عادی بود، اما ندانستم این دفعه بخصوص چرا درمن تأثیری ناخوش کرد برخاستم و سراسیمه بسرای عبدالبهاء و یکسر بخانه مخصوص وی درون شدم، با کمال شاشت و محبت اذن جلوس داد! و برای من چای خواست و سخن از اهمیت امر تبلیغ بمیان آورده گفت می خواهم تورا براین امر مهم بگمارم و برای انتشار آثار این ظهور باطراف بفرستم. من نظربانس والفتی که با عبدالبهاء و محیط کرمل و حیف و فضای بهجی و عکا گرفته بودم. سخت

که ر شدم و این سخن بر من تلخ آمده بطوریکه از ضبط نفس عاجز گشتم و امارات حزن بر چهره ام پدید گردید عبدالبهاء این معنی را دریافته شروع ببیان محسنات تبلیغ کرد و گفت آنکس که محل اعتماد و اطمینان من باشد او را مأمور به تبلیغ میکنم و چون بی اندازه بتو وثوق دارم برای این کارت انتخاب کردم و الحمد لله که زبانی گویا و منطقی فصیح داری .

این همه عنایات در من تأثیری نکرد و همچنان بر افسردگی خود باقی بودم، لذا عبدالبهاء گفت من این سخن برای ترقی حال و مصلحت حال تو میگویم يك سفر تبلیغی میکنی و چون شیر منصور و مظفر بر میگرددی ولی اگر خیلی متأثری و رغبتی بدین امر نداری مرو، همین جا مقیم باش! من گفتم نی، چون بصرف اراده فرمودید مخالفت امر نمیکنم و هر چه بآباد میروم روز دیگر عبدالبهاء بمنزل من آمده و نزدیک دریچه بر روی مندر بنشست و چندان اظهار عنایت و محبت نمود که مرا خجل نمود! پس سببی از جیب خود بدر آورد و با دست خویش آنرا پوست کنده بدو نیمش کرد نیمی بمن داد و نیمی خود بخورد! آنگاه بنقل بعضی

از وقایع خانوادگی راجع بمیرزا موسای کلیم برادر بهاء و فرزندانش پرداخته گفت ای صبحی اینها اسرار داخلی است نباید بکسی باز نمایم ولی برای تو گفتم تا بدانی که اگر جناب کلیم قیام به تبلیغ کرده بود اوضاع خاندانش از این بهتر میشد که هست ، همینطور میرزا آقا جان کاشی . حال امیدوارم که در منتهای مسرت و بهجت این خدمت و مأموریت را پایان رسانی .

دو روز بعد از آن روز عبدالبهاء مرا برای زیارت و داعی بعکا و روضه بهاء برود و در عرض راه و شبانه روزی که در بهجی بودیم از اسرار امر و رموز تبلیغ و مسافرت خود بامریکاو تأثیر آن سخنها گفت و چون از بهجی برگشتیم بترتیبی که قبلا گفتم برای آخرین دفعه به زیارت عکس بهاء و سید باب با آن آداب موفق شدیم و از داخله حرم يك کيسه كوچك از خاك باغچه بهجی باسم تربت و چند شمع و یکی دو دستمال تبرك دست عبدالبهاء و يك تن پوش مخصوص او را ببندد دادند من هم مقداری کتب و اوراق و سایر اثاثیه خود را که حملش خالی از اشکال نبود بروحی افندی برسم و دیعت سپردم تا چون رسید و هنوز آن امانت در

نزد ایشانست آخرین چایی را بنا بامر عبدالبهاء باهم
 خوردیم، پس از آن رخصت مسافرت یافته روانه بیروت
 شدم: شیخ اسدالله بابللی نیز که از مأموریت امریکا فراغت
 جسته بحیفا آمده بود او نیز بهمراهی این بنده مأمور بایران
 گشت، قبل از حرکت عبدالبهاء او را نیز خواست و باو
 دستور داد که شما عمامه بر سر بنهید و بقول عایشه «الحمد لله
 الذی زین الرجال باللحی» ریش را هم دیگر نتراشید، بالجمله
 ما در حضور عبدالبهاء مشغول بگفتگو بودیم که نفیر
 کشتی بلند شد و مسافرین را اخبار کرد عبدالبهاء شما را
 صدا میزند گفت و از جای برخاست و مرا در آغوش
 کشید که دیگر من نتوانستم خود داری کنم بی اختیار
 بهایهای گریستن آغاز کردم اهل حرم و خدام بیت که
 پیرامون من و عبدالبهاء جمع بودند آنان را نیز حالت
 رقت دست داد و خود عبدالبهاء را هم حال منقلب گشته گفت
 صبحی گریه مکن انشاءالله باز یکدیگر را ملاقات خواهیم
 کرد!

اما شیخ اسدالله که بهائیان فاضلا لقبش داده اند و
 قبلا بیان حالی از او کریم و از رشت با او رفیق طریق

شدیم برای آن آمده بود که به امریکارود، قبل از آنکه عبدالبهاء او را بامریکا گسیل دارد یکی دو ماه در حیفا متوقف و تحت آزمایش بود! بالاخره کلاش را از سر بر داشتند و عمامه بجایش گذاشتند و حامه کوتاهش را کردند و جبۀ فراخ بیرش کردند و با این هیئت و صورت روانه اش ساختند چه عبدالبهاء تصور چنین بود که این قسم از لباس درانظار اهمیتی دارد و درممالک غرب جلب نفوس میکند فاضل چون بامریکا رسید رندان بهائی دورش را گرفتند تا بدستور آنان در مجالس و محافل آغاز سخن کند و هر هفته مکتوب مشروح و مفصل چنانکه رسم عریضه نگاران بهائیت از خدمات برجسته او و نفوذ امر بهائی در آن اقالیم و اسعه بحیفا ارسال میداشتند که این اخبار را برای احبا در مجالس بخوانند تا مبلغین تشویق و مبتدیان بر امر ثابت گردند!

* * *

شبی مکتوبی از امریکا از ناحیه فاضل و رفقاییش رسید و در طی آن ورق روزنامه بود که عکس فاضل را با لباس آنچنانی و مقداری از ترجمۀ حال و معلوماتش

را درج کرده بود. روزنامه را عبدالبهاء بیکی از انگلیسی-دانان داد تا برای حاضرین ترجمه نماید. تصادفاً بعضی از مسافریں ایرانی وهم کسانی که شیخ اسدالله را بسواجبی میشناختند در حضور بودند. در آن ورق پاره روزنامه بعد از بیان معلومات عالیہ او نوشته بود که این شخص در ایران یکی از مهمترین پروفسورها در دارالفنون شاهی است، مبلغین حاضر از زیر چشم بیکدیگر نگاهی کرده بایما و اشاره بیکدیگر رساندند که فضیلت فاضل هم معلوم شد عبدالبهاء هم هرگز خشنود نبود تا کذبی چنین فاحش گفته شود که نتیجه بفصاحت انجامد با تغیر ب مترجم گفت بس کن. و دیگر هیچ سخن نکرد!

بعدها محققین درصدد تحقیق برآمده قضیه را کشف کردند و معلوم شد که از فاضل پرسش کرده بودند شما در کجا تحصیل کرده اید گفته بوده است در مدرسه که منسوب بمادر ناصرالدین شاه میباشد، رندان از موقع استفاده کرده شاگردی آن مدرسه را بجای پروفسوری دارالفنون بحساب آورده بودند!

جزیره قبرس

الحاصل باتفاق مشارالیه به بیروت آمدیم و پس از توقف روزی چند با سکندرونه از آنجا روانه قبرس شدیم در کنار جزیره ، کشتی دو روز توقف کرد و دو شهر از بنادر مهم آن جزیره را که یکی لارندکا و دیگری لافغوشا باشد دیدیم . آن هنگام بنده مناسب دیدم تا تحقیقی از اسم اصلی جزیره و پرستی از حال میرزا یحیای ازل کرده باشم . زیرا بهائیان نظر بعنادی که با ازل دارند گویند اسم اصلی آن جزیره شیطان بوده و ترکها هم آنجا را شیطان جزیره سی ! گویند و اخبار و احادیثی نیز درست کرده اند که شیطان را در جزیره که باو منسوب است حبس میکنند و هم گویند ازل در آنجا بخواری و پریشانی میزیسته و عموم مردم در او بنظر حقارت و استخفاف می نگریسته .

بنده برای اینکه بدانم این سخن مقرون بواقع و حقیقت است در این خصوص تحقیقاتی کردم دیدم چنان نیست که اهل بهاء گویند و مجمل اطلاعاتی

که از کتب جغرافی راجع بقبرس بدست آوردم بدین قرار است :

قبرس جزیره ایست مثلث الشكل در جهت شرقی دریای سفید بطول ۱۵۰ میل و عرض ۶۰ میل سکنه اولیه آن سرزمین فنیقی ها بودند و دو شهر مهم در آنجا برپا کرده یکی سلامیس و دیگری پافوس و اسم اصلی جزیره کتیم بوده بعد یونانیها بدانجا رفته بر آن اراضی دست یافتند و چون معادن مس در آنجا زیاد بوده نام قبرس که بمعنی مس است بر آن نهاده اند. آن جزیره بواسطه صنایعش که از آن جمله بوده ساختن آلات حرب و اشیاء برنجی و هم فن کتابت معروف است و زمانی هم در عهد داریوش آن جزیره در تحت تبعیت ایران درآمد و شخص میرزا یحیای ازل نیز در آنجا بواسطه کبر سن و شیخوخت مورد احترام اهالی حتی حکام نظامی انگلیس واقع میشده نیکلا، قونسول فرانسه و بعضی از مستشرقین او را مردی ساکت و بی آزار شناخته اند .

از قبرس به رودس رفتیم که جزیره ایست متعلق بایطالیا، آن ایام ولیعهد آن دولت نیز در آنجا بود

بر سطحه کشتی جنگی که در ساحل لنگر انداخته بود او را دیدیم از رودس، بازمیر و از ازمیر باسلامبول روانه شدیم ظاهراً در هتل اسکیشهر و در واقع در عمارت سفارت ایران منزل گرفتیم؛ زیرا آن ایام علیقلی خان نبیل الدوله سفیر شده بود و محمدحسن میرزای قاجار نیز حمایت کامل از او مینمود لذا کسی را توانائی و مخالفت با وی در آنجا ممکن نمی شد.

مأموریت خود را در اسلامبول انجام داده بباطوم آمدیدیم و بمحض ورود گرفتار مأمورین حکومت آنجا گشته در کنار دریا توقیف شدیم اشیاء و اثاثیه ما را تفتیش و اوراق ما را ضبط کردند و چون نمی توانستیم بیان حال خود را بمأمورین بکنیم در زحمت بودیم چه زبان روسی نمیدانستیم، تا آنکه یکی از اعضاء قونسول خانه ایران بداد ما رسید و بوسیله قونسول محترم باطوم چند روزی در آن بندر توقف کردیم و در قونسول خانه پذیرائی از ما کرده وسائل عبورمانرا براحتی از خاک روس فراهم آوردند تا بدون گرفتاری از سرحد گرجستان گذشتیم و بگنجه وارد شدیم چند روزی هم در گنجه توقف کرده از آنجا

بیاد کوبه آمیدیم و همچنان از باد کوبه عازم وطن مألوف
ایران و بندر پهلوی گشتیم و پس از چند سال باردگر خاک
پاک وطن را توتیای دیده کردیم . گوئی بخانه خود وارد
شدیم و این جمعیت هر چند ناشناساوند ولی برادران و کسان
ماهستند و من در آن لحظه بحقیقت دریافتم که حب وطن
طبیعی و فطری انسان حتی حیواناتست و اگر کسی مخالف
آن حکمی ابراز کند بر خلاف طبیعت رفته و منحرف از
فطرت گشته .

از بندر پهلوی برشت و از رشت بقزوین رهسپار
شدیم. و هنوز از رنج سفر نبالوده و غبار راه از جامه نزدوده
بودیم که از طهران خبر رسید که «حضرت عبدالبهاء به
ملکوت اعلیٰ صعود فرمود»!!! معلوم است که این امر در
اهل بهاء چه تأثیری کرد و چه لطمه بامر بهائی وارد آورد!
بحث در این موضوع و اخبار از این وقایع فصلی جداگانه
لازم دارد که انشاء الله موقع آن خواهد رسید .

پس از در گذشتن عبدالبهاء بنده چندی در قزوین
توقف کرده آنگاه روانه طهران شدم اهل بهاء عموماً از
این مصیبت دل شکسته و اکثر مایوس بودند که دیگر کجا

چون عبدالبهائی پیدا خواهد شد که با تدابیر مخصوصهٔ خود حفظ وصیانت امر بهائی و حدود احبا را بکند؟ و چون در طول مدت حیات خود ذهن اهل بهاء را متوجه این نکته کرده بود که بعد از او ادارهٔ امر بدست جمعیت خواهد بود و اعضاء بیت العدل حاکم بر بهائیان خواهد شد، حتی در لوحی که چند مرتبه آنرا طبع و در بین احبا نشر دادند بهصراحت میگوید «کسی بعد از این حق ادعای هیچ مقامی و لو مقام ولایت باشد نخواهد داشت» این بود که قاطبهٔ احبا هیچیک منتظر ولی امری نبودند و حتی بعد از درگذشتن عبدالبهاء بعضی از بهائیان ساده لوح بیت عدلی هم تأسیس کردند، تا آنکه چند تلگراف از حیفا رسید که «حضرت عبدالبهاء در الواح وصیت خود برای اهل بهاء تکلیف کرده اند» بعد از آن تلگراف دیگری رسید که «شوقی افندی مرکز امر».

و بعد از آن از طرف همشیره عبدالبهاء اصحاب رتق و فتق بنای مکاتبه باطراف را گذاردند و فحول احبا برخی را سرأ و گروهی آشکارا بر ثبوت و رسوخ در امر و تثبیت دیگران دلالت کردند، از آن جمله نامهٔ مفصل بعنوان این بنده ارسال داشتند که طیب حاذق چون درد را شدید بیند

درمان را بهمان اندازه قوی کند؛ فلذا رنج فرقت عبدالبهاء
تربایق اعظمش اذعان ولایت شوقی است و هم در آن نامه مرا
بعنايات عبدالبهاء متذکر داشته تحریک بقیام بر واجبات و فایم
کرده بودند !.

مسافرت بهمدان

چند ماه ازین واقعه گذشت بنده عازم سفر آذربایجان شدم و
چون سید اسدالله قمی از عزم من آگهی یافت ، خواهش
موافقت کرد ، موافقت کردم لذا باتفاق او و میرزا صالح اقتصاد
که آنوقت در صحبت سید بود روانه قزوین شدیم و از آنجا
بصلاحدید قزوینیان سفر آذربایجان را در عهده تأخیر گذاشته
بطرف همدان رفتیم .

البته میدانید که این سید اسدالله همانست که در بادکوبه
و عشق آباد یادی از او کردیم بالجمله پیرمردی بود اهل وجد
و حال و دارای حب جمال ! و اکثر در سفرهای خود غلامی
أمر د استخدام میکرد و از این جهت زبان طاعنان در باره اش
دراز بود ، روزگاری بتبریز رفت و از آنجا صبیئ صبیح-
الوجه که تقی نام داشت با خود آورد احبابا لاخص حاجی-

امین دهان بتعنتش گشودند و ملامتش نمودند ولی او را قصد سوئی نبود و غرضی! جز تربیت آن طفل نداشت! مدتی زحمت تعلیم و تربیت او را کشید ولی چه سود که کودک بیچاره در حوالی سنگسر از چارپا بر زمین خورده پهلویش مریض گشت و آقا سید اسدالله بنفسه بدرمان او پرداخت و چندان روغن گرچک بوی خورانید تا از رنج زندگی رهائی یافت!...

همدان اکثر بهائیان یهودی و بنظیر این بنده بیشتر از آنان برای فرار از یهودیت بهائی شده اند تا گذشته از اینکه اسم جهود از روی آنها برداشته شود در فسق و فجور نیز فی الجمله آزادی داشته باشند و من از ابن قبیل یهودیان نه در همدان بلکه در طهران نیز سراغ دارم و براء سال آنان واقفم که از یهودیگری در پناه بهائیت گریخته و بدین واسطه استفاده هائی میکنند.

در همدان بین بهائیان یهودی و بهائیان مسلمان که با حبابی کلیمی و فرقانی معروفند از روزگار پیشین کدورت و نفاق بود و هر دسته برای خود مشرق الاذکاری جداگانه داشتند ولی چون زور و زر با بهائیان یهودی بود مسلمین از اهل بهاء میدانی برای جولان نداشتند.

هر چند عبدالبهاء در ضمن الواح عیدیه آن دو

فقه را باتحاد و ائتلاف و ترك بیگانگی دعوت ودالات
 همیکرد ولی نتیجه مطلوبه باحسن وجه گرفته نمیشد .
 مبلغ همدان ، جوانی تبریزی از نوکر زاده‌های
 امیربهادر مرحوم بود که خوب رنگ خواب آنان را بدست
 آورده حظ خود را از هر جهت بر میگرفت و روزگار
 خوشی میگذراند پیوسته لباز باد همدان تر میکرد
 و شب باساده همدان بسر میبرد خصوص در ایام زمستان
 یعنی بهارمستان وعیده‌ی پرستان بساط کرسی دست آویز
 نیکوئی برای ملاعبه و ملامسه بود و از آنجا که « کار نیکو
 کردن از پر کردن است » چنان مهارت در فن یافته بود که گاهی
 اگر حرکتی میکرد طوری میکرد که لحاف هم تکان
 نمیخورد !

چنین شخصی که شمه از نعت او شنیدی ورود ما را
 در همدان خوش نمیداشت ، لذا بنای تفتین را گذاشت و
 بهرحیل که دانست و وسیله که توافست میداد الله را بخصومت
 این بنده وادار کرد و چون من بر این سرو قوف یافته بودم ،
 سیداسدالله را بسیار نصیحت کردم که فریب این گول و مول
 جهودان بهائی را مخور و آبروی ما و خود را بر خاک مریز
 و عز ما را بر باد مده ولی او نشنیده کم مهری آغاز کرد

ورخت خود را بسته با میرزا صالح بقزوین رفت، تا از آنجا برشت و از رشت رفته رفته بحیفا رود. بنده را این حرکت که سبب وهن و زحمت زیادم شده بود چنان متأثر کرد که از غایت دلتنگی بر زبان راندم که شما در این سفر موفق نخواهید شد و قضا را چنان شد در رشت حائلی شبیه بسکته به آقا سیداسدالله دست داد و عموم اطبای رشت برای مزاج او آن مسافرت طولانی را مضر دیده او را منصرف کردند تاچار فسخ عزیمت نموده بقزوین و طهران برگشت.

این بنده نیز پس از چندی بقزوین آمدم تا از آنجا مهای سفر آذربایجان شوم. در قزوین بودم که سیداسدالله از رشت برگشت یکی دو روز بیکدیگر توجهی نکردیم تا بالاخره آقا سیداسدالله به دلجوئی برخاست و عذر ماجرا خواست بطوریکه هر دو به آب دیده غبار کدورت از دل شستیم. او بطهران رفت و من در آنجا مقیم شده پس از چندی روانهٔ خمسه و زنجان و آذربایجان گشتم، در میانج مدتی توقف کردم و با اهل آنجا طرح صحبت و الفت ریختم. روزی یکی از رؤسای ادارات دولتی در خانهٔ خود

امام جمعه محل و این بنده و جمعی از وجوه اهالی آن
 قصبه را بناهار ضیافت کرد از دو ساعت بظهر تا آنگاه که
 خوان آش و خورش گسترده با امام مشغول محاجه بودیم
 و سخن در اثبات مظهریت مدعیان بود امام اگر چه مردی
 خوش فطرت و با فکر بود ولی چون در مناظره
 دستی نداشت و برهان را از سفسطه فرق نمیگذاشت و از
 مدعای ما کیفیت آن و تاریخ امر بایی و بهائی خبری
 از جایی نگرفته بود، مغلوب من شد و چنین است حال
 هر کس که بامبلغین این طائفه در افتد و بسبب بی وقوفی
 از هر جانب و جهل بمعارف دین خود، از عهده جواب
 بر نیاید.

«مرغ پر نارسته چون پران شود- طعمه هر گربه دران شود»
 احبا بعد از این فتح و فیروزی (علی زعمهم) تاب سکوت
 نیاورده بر سر هر کوی و بازار مردم را دھوت بدیانست
 بهائی میکردند و خلاصه الکلام کار بجائی رسید که حکومت
 رسماً حرکت مرا از آنجا خواست و چون من احساس
 خطر کرده بودم نیمشب با چند نفر از خربندگان سیستانی،
 که بهائی بودند روانه سیستان شدم و قریب ۱۵ فرسخ راه را
 در ظرف سه روز پیاده طی ساختم و چون در آنجا آنقدر

توقف کردم که از کوفتگی راه بدر آمدم روانه تبریز
گشتم و این اول سفری بود که بتهائی بدون رفیق و معاون
و یامعاونت کسی به تبلیغ پرداختم و در اکثر نقاط آذربایجان
صیر مفصلی کرده و شهر خوی را هم که در سفر سابق ندیده
بودم دیدم بهمچنین میانداب را تا حدود کردستان و در
میانداب نیز ورود این بنده بلوائی احداث گشت ولی نه
چنانکه در میانج شده بود .

* * *

وضع تبلیغ

در محل خود فراموش کردم بعرض برسانم روزی را
که از حیفای بیرون می‌آمدم عبدالبهاء در دفتر یاد داشت این
بنده بخط خود دستوری نوشت که قاعده من در زندگی
باشد و بموجبش عمل کنم و آن این بود:

«هوالبهی»

جناب صبحی چون صبح روشن باش و مانند چمن
از رشحات سحاب عنایت پر طراوت گردد و در کمال شوق
و شمع سفر نما و در نهایت سرور و طرب بر دیار
مرور نما و پیام آسمانی برسان و زبان تبلیغ بگشا
و منطق بلیغ بیان حجت و برهان کن از جهان و جهانیان
منقطع باش و ببارش نیسان جانفشانی پرورش یاب چون ابر
بهاری از محبت جمال رحمانی گریان شو و چون چمن

از فیض ابر سبحانی خندان گرد چون چنین گردی تأییدات
ملکوت ابهی پی در پی رسد و توفیقات افق اعلی احاطه
کند و عليك البهاء الابهی عبدالبهاء عباس.

بالجمله معلوم شد که من مأمور رساندن پیام آسمانی هستم
و سخن را عبدالبهاء درباره کمتر کسی از احباء بزبان قلم
آورده بود و چون شروع بکار تبلیغ کردم که در نظر اهلش
بزرگترین خدمت در عالم انسانیت است . بهائیان با آن
سابقه که من در این امر داشتم فراوان بمن حرمت می گذاشتند
و بی اندازه خدمت میکردند من هم چنانکه رسم مبلغین است
در ابتدا چند صباحی متادب بر رسوم و آداب اهل تبلیغ شدم،
سخن با هر کس بفرمی میگفتم و فزون تو اضع نسبت بهر شخص
مینمودم ، محب عالم انسانی بودم و خیر خواه نوع بشر تعصب
دینی را مخرب بنیان عواطف میدانستم و تحری حقیقت را علت
و وصول بمقصود می شمردم اهل عالم را باریکدار و برك یکشا خسار
میخواندم و سراپرده یگانگی را برافراشته میدیدم و جهانیان
را بدین مقامات دعوت میکردم !! معدودی نیز مرا چنان
میدانستند و پیرامون من جمع میشدند تا آنان نیز شرف وصول
بدین مقام شامخ را دریابند !.

ای درونت برهنه از تقوی وزیرن جسمه ریا داری
 پرده هفت رنگ در بگذار تو که در خانه بورباداری
 آیامن نیز چنان بودم؟ لا والله گاهی که بامبتدی بگفتگو
 میپرداختم چون بیان دلائل میرسیدم استدلال میکردم آنچه
 را که در حقیقت دلیل نبود و خود بستنی آن پی برده بودم
 چنانکه از پیش گذشت با هر کس سخن بمذاق او میگفتم
 و حقیقت امر را از جمیع می نهفتم. برای اثبات مدعا بذکر
 شاهی میپردازم چون بیشتر ما در ایران عوام شیعه را
 برای تبلیغ بچنگ می آوردیم و برقی که با آنها طرف
 میشدیم از روی همان نقشه اعتقاداتی که داشتند کرده
 میریختیم و برطبق عقائد و اوهام قلبیه آنها این دین تازه
 و اشخاص جدید را بدیشان می نمایانیدیم ، چنانکه بابرا
 نظیر یکی از ائمه معصومین بطوریکه آنان شناخته و در قوه
 و همشان جایگیر شده از وضع لباس و عمامه و محاسن و
 سکون و حرکت و غربت و کربت و مظلومیت و علم و
 علامت و کرم و کرامت و تکلم و صحبت نشان میدادیم
 یعنی آنچه که شاید یکنفر محقق و عالم مسلمان هم بآن
 اعتقاد ندارد و آن بیچاره ها چون این علائم و آثار را با
 علائم و همی و ذهنی خود مطابق میدیدند از قبول و تصدیق

استیحاشی نمیداشتند و جمیع لوازم دینشان هم بر پا و برجا بود نماز میخواندند روزه میگرفتند در مسلمانی اگر قتلۀ سیدالشهداء را لعن میکردند در بهائیت و بایست قاتلین سید باب را، آنجا اگر خارجی از اسلام را مرتد و بیدین و مستحق عذاب میدانستند و بنظر غیظ و تعصب می نگریستند در اینجا مرتد از بهائیت را بهمچنین باهریک از اصحاب ملل بر وفق ذوق او رفتار میکردیم در صورتیکه حقیقت غیر از همه اینها بود.

دروغ در تاریخ نویسی

در تبریر شنیده شد کتاب «تاریخ آواره» کواکب الدریه فی معاصر البهائیه از چاپ بدرآمده بتوسط یکی از دوستان یک دوره از آن خواستم و با دقت تمام از اول تا آخر آنرا خواندم اگر چه از انسجام و ترکیب الفاظ کمالی داشت ولی از جنبه تاریخی دارای نقائص زیاد بود، زیرا تاریخ باید آئینه حقیقت نمائی باهد صورت حوادث واقع را و جز از در راستی سخن در آن نرود.

بنده چون این عیب را در آن تاریخ دیدم، نپسندیدم و اغلاط آنرا در اوراقی گردآورده بزودی برای میرزا- هادی افغان شیرازی بحیفا فرستادم، چه معتقد بودم حقایق تاریخی را نباید غمض عین کرد، نگفت آنچه را که واقعیت ندارد و یاد آورد همه وقایع را هر چند بصرفه مقرون نباشد. و نوشته‌های تاریخی این طائفه از این نقصیه بیرون نیست چه اهل بهاء اصراری دارند که آنچه می‌نویسند بامتن مقاله سیاح موافق آید و حال آنکه مقصود عبدالبهاء از تألیف مقاله سیاح بیان تاریخ نبوده، بل استدلالی بود که تاریخ بهانه آن شده و بسیاری از مطالب غیر مقتضیه از آن حذف گشته چون منافسات ازل و بهاء در ادرنه و قضیه قتل هفت نفر در عکا بدست اهل بهاء، که قبلاً بمناسبت اجمالاً یادی از آن کردیم. این وقایع را ابداً خاطر نشان نکرده بماند مالی میگذرانند و حال آنکه شرح گرفتاری بهاء در آن قضیه و صورت استنطاقش بقلم میرزا آقا جان مرقوم رفته و در نزد اکثر از قدمای احباب یافت میشود و هم نامه در اینخصوص (برمز و ایما) از عبدالبهاء بخط خودش در دست است که عین آنرا از نظر خوانندگان میگذرانیم و چنانکه خواهند دید عبدالبهاء در آنجا آقا امضاء نکرده و آن در

ایام بهاء الله بوده زیرا در آن اوقات به آقا معروف بود
و مکاتیب را هم بدین کلمه امضاء میکرد و بعد از بهاء امضای
خود را ع و عبدالبهاء عباس قرار داد.

گذشته از «کواکب الدریه» کتاب «بهاء الله و عصر
جدید» تألیف «دکتر اسلمنت» نیز خالی از اشتباهات عمدی
نیست، مثلاً در ترجمه فارسیش در صفحه ۲۶ از وزارت و هم
ثروت و عزت فوق العاده میرزا بزرگ تا کری پدر بهاء سخن
میراند و هم در آن کتاب در صفحه ۲۹ می نویسد: دولت از
بهاء الله خواهش قبول وزارت کرد! دیگر مؤلف یا مترجم
با خود نیندیشید که هنوز بیشتر از هشتاد سال از این قضیه
نگذشته و وزرای دربار سلاطین قاجار تمام با اسم و رسم
در کتب مذکورند و هنوز مردمانی هستند که از آن دوره
باقیمانده چه حاجت بر اینکه انسان دروغی بگوید که اعتبار
و اهمیت سخن راستش نیز از بین برود و انگهی در دعوت
بحق و حقیقت چرا باید آدمی محتاج بلاف و گزاف و
کذب و زور باشد آیا میشود مقدمات کاذبه انسانی را به
نتیجه صادق رساند.

چرا برگشتم؟

مجموع این مشاهدات و معلومات و درك حقائق و انقلابات كه بر شمه از آن وقوف يافتيد ، بالضروره درمن تغيير فكر و حال ايجاد كرد كه نتوانستم همان معتقدات قلبی قبلی خود را داشته باشم .

بنابراین بر آن شدم كه دیگر سبك تبلیغ پیشین را دنبال نكرده ، روش نازه پیش گیرم و خلق را دعوت بمبادی اخلاقی كنم كه در هر حال كه كافل سعادت تواند بود فلهدا در محافل صحبت و مجالس انس والفت پیوسته از این مقوله سخن میراندم در این بین بنظر خرم رسید كه راجع به تعالیم و اصول اخلاقی بهائیت كتابی بنویسم و اگر بتوانم اثبات كنم كه هیچك از ادیان موجوده نمیتواند رفع حوائج مادی و معنوی اهل عالم را بكنند .

لذا برای اینكه میدان سخن فسیح باشد و اطلاع كافی

از هر جهت داشته باشم مصمم شدم یکدوره قرآن را تلاوت و با دقت تمام امعان در الفاظ و معانی آن کنم .

مطالعه قرآن

امتیاز آدمی بر حیوان

بزرگان گفته‌اند که مابه‌الامتیاز انسانی از دیگر حیوانات در سه چیز است. نطق و تکامل و اعتقاد بمجردات. اما نطق عبارتست از تکلم و در تکلم محمول کلی بار بر موضوع جزئی میشود مثلاً گوئی زید رفت رفتن معنای کلیست که حمل بر زید (جزئی) شده است و چون انسان درک کلیات میکند حیوان ناطقش گویند و ناطق به معنی مدرک معانی کلیه یعنی عاقلست پس نطق يك جهت خارجی دارد و آن لفظ است و يك جهت داخلی و آن درک کلیات است .

و تکامل ترقی تدریجی در جمیع شئون میباشد باین معنی که ملاحظه میشود انسان از هر جهت رو بسمت کمال می‌رود و هر روز در شئون مادی و معنوی طی درجات میکند .

مثلاً وقتی منزل در جنگل‌ها و غارها میگرفت بعد از چوب و برگ درختان خانه برای خود آماده کرد و همینطور پیش آمد تا در عصر ما که قصور عالی و ابنیه رفیعہ ساخت و وسائل راحت و آسایش خود را در آن به پرداخت نا آنجا که برای روشنی خانه خود در شب نور از قوه کهربا گرفت بعکس حیوانات که از تکامل بی بهره‌اند و مرور دور هیچگونه تغییری در احوال زندگانی آنها نداده .

و اعتقاد بمجردات آنست که آدمی از دائره حس و وهم قدم بیرون نهد و گذشته از محسوسات تصور معقولاتی ننماید و مدعی بحقیقتی و معتقد بمبدء و علتی بشود ماوراء طبیعت که متفرع بر این اصل است دیانت.

و از سعاداتی که خداوند نصیب انسان کرده همین دیانت است که مدار نظام عالم و قوام اداره فرزندان آدم منوط بر آنست چه اگر دین در بین بشر نبودی ترتیب جهان برهم خوردی و هرج و مرج در آن راه بافتی و بشر از حیوان بمراتب پست‌تر گشتی زیرا حیوانات محکوم با حکام غریزه‌اند و چون غریزه مصون از خطاست حیوانات در جماعات خود به وضع قوانین و سنن بر راحت زندگانی کنند.

بعکس انسان که چون مافوق غریزه قوه دارد که آن عقل است و عقل را در وصول بسعادت موانعی است که در اتصال بوحی رفع میشود ، لازم است که خود را قرین سعادت دیانت نماید.

و نظر باینکه حقیقت دیانت ایمان بغیب اسب و کمال نفس مربوط بآن پس اگر شخصی را بیند که خود را به پیدینی می ستاید و از این راه سرافرازی می خواهد بداند که بصدای بلند فریاد همی کند که هان ای مردم من بدائره کمال قدم ننهادم و از عالم انسانیت خبرنگرفته زیرا جز عالم محسوس تصویر عالمی دیگر نتوانم کرد .

و چون معلوم شد که ایمان بغیب و سعادت دیانت کمال انسانیت بیاید دانست که سعادت در آن دیانت است که بر طبق فطرت سلیم و طبع مستقیم آدمی باشد و در اعتناق آن هیچگونه زحمت عقلی و علمی و فطری و طبیعی ایجاد نگردد و جمیع قوای مادی و معنوی که در طبیعت انسان حق بودیعت نهاده بحق و حظ مشروعش برسانند و کافل شئون و حقوق افراد و اجتماعات بشری باشد که این را دین فطرت و یا باصطلاح قرآن اسلام گویند: « فطرة الله التي فطر-

الناس عليها ذلك الدين القيم» .

در قرآن اسلامی بمعنی اعم داریم که باندازه دایره آن وسیعست که هیچکس خارج از آن نیست و چون آنرا بر هر کسی عرضه کنی بحکم عقل و وجدان قبول خواهد کرد و آن اینست «من اسلم وجهه لله و هو محسن فله أجره عند ربه و لا خوف عليهم و لا هم يحزنون» «ان الذين آمنوا و الذين هادوا و انصاري و الصابئين من آمن بالله و اليوم الآخر و عمل صالحاً فلهم اجرهم عند ربهم و لا خوف عليهم و لا هم يحزنون» .

از این دو آیه و بسیاری آیات دیگر بخوبی می‌بایم که قرآن اهل عالم را بسه اصل مهم دعوت میکند : اقرار بمبدء ، توجه بکارم اخلاق ، و اعتقاد بمعاد ، یعنی خلود نفس و همین است دین فطرت و دین عقل که عموم اهل عالم از هر طایفه و صنف و ملل و نحل می‌توانند بدان بگرایند ، زیرا نه معارضه با عقل میکند و نه با جهل می‌سازد و نه در اصول آن تعبدی در کار است و نه قوای خلقت و طبیعت را مهمل می‌گذارد و انسان بحکم فطرت و وجدان مفسطور به همین عقائد است چنانکه اگر از کسی که خود را آزاد از هر قید دینی می‌داند سؤال کنی که معتقد تودراین

مسائل چیست خواهد گفت که من جز بخدا بکسی ایمان ندارم و همی دانم که عالم دیگری ماوراء ماده و طبیعت هست و وظیفه ما هم در این دنیا خدمت بنوع است . و اگر بدیده تحقیق بنگری حقیقت مسلمانی جز این نیست .

حرکت از آذربایجان

برحسب دعوت احباب سفر بنقاط مختلفه آذربایجان کردم تا آنکه احبای خلخال مرا بمحال خود خواندند روزی که اراده حرکت بدان سمت داشتم مکتوبی از آنان رسید که چون اسم شما گوشزد بعضی از اهالی شده و ما میخواستیم جمعی در این جا تربیت شوند لذا خواهش میکنیم که در ورود خود بمرکز خلخال خویشان را صبحی نخوانید و بهائی ندانید متکراً وارد شوید و خود را با اسم معلم معرفی کنید ، تا مردم از شما دوری نکرده معاشر شوند و بدین واسطه جمعی هدایت گردند .

بنده التفاتی باین دستور ننموده بدون تغییر اسم و رسم وارد هر آب قصبه خلخال شدم و مدتها در منزل سید حمدالله رئیس السادات و سید عزیزالله صدرالعلماء که

هر دو از نجبای آن محلند بودم و بیشتر الفت با مسلمین داشتم زیرا بر رفقاء تفوق علمی و اخلاقی داشتند و چندی نیز در هاشجین در صحت دوست خود محمود آقای پناهی بودم و از آنجا به زنجان و قزوین آمدم. میرزا موسی خان مدتها بود که رخت از عالم خاک بدیگر جهان کشیده و داغ فراق خود را بر دلها گذاشته لذا اسعد الحکماء که او را نیز اگر از آزاد مردان بحساب آریم چندان غلط نرفته ایم قیام بواجبات و داد میکرد در منزل اوشبی بافاضل معاصر جناب حجة الاسلام سید حسین حائری مناظره داشتیم گفتگو بر سر حدیث لوح فاطمه در کتاب کافی راجع بالنص فی اثنی عشر بود نتیجه از آن مناظره بدست نیامد جز دوستی و ارادت این بنده نسبت بآنحضرت بود که الی الان پا برجاست .

در این سفر میرزا طبر از الله سمندری نیز زیاده محبت نسبت باین بنده اظهار نمود و گاه پذیرائی مرا چون یکی از افراد خاندان خود محرم و محترم میداشت این مرد که خط نستعلیق را بسیار زیبا مینویسد از بهائیان صمیمی و درستکار است.

از قزوین بطهران آمدم اما این بار حال دگرگون

بود آن جوش و خروش سابق و شوق و شور پیشین را
نداشتم قدری معتدل شده بودم لوح احمد را نمیخواندم
و گرد نماز نمی‌گردیدم و در محافل احبا جز بحکم اجبار
نمیرفتم و مگر بضرورت سخن نمی‌گفتم این سبک چون بر
خلاف عادت سابقه من بود بعضی از اذهان را متجسس و
دقیق در احوال من کرد.



تکفیر!

اگر چه من هیچگاه تصور نمیکردم که باجمعی
خصم شوم و بمعارضه پردازم و هم نمیخواستم که آنچه
در دل دارم بر زبان آرم تا خاطری از من آزرده نگردد
ولی چه توان کرد که انسان هرچند نیروی ضبط نفس
داشته باشد گاهی زمام از کف بدر میدهد و میگوید آنچه
را که گفتن نمیخواهد خصوصاً آنگاه که عواطف محرك
او باشد .

بعضی از جوانان تازه کار بهائی که شور تبلیغ در
سر داشتند بیشتر نزد بنده می آمدند و دلائلی برای اثبات
حقانیت امر میخواستند و یا حدیث و خبری که اخبار از
این ظهور داده باشد میطلبیدند مرا دل بر حال اینهامیسوخت
و با ملایمت از راه حکمت نصیحتشان میکردم که ای
برادران اینکار را شما باهلس و اگسذارید و خود دنباله

تحصیل علم گیرید که کاشف هر حقیقتی است، حفظ حدیث حکم بن ابی نعیم و خبر ام هانی ثقفیه چه کمالی بشما میدهد گرفتم که تمام کتب حدیث و اخبار را منطبق باین ظهور گردید چه طرفی خواهید بست، هان ایام عمر را غنیمت شمرده ساعات زندگی را بیهوده نگذرانند تمسک بعلم و عمل کنند و از این راه بسر منزل کمال حقیقی خود را برسانید .

بعضی از جوانان اظهار امتنان نموده این سخنان بگوش می گرفتند و دیگران بشگفت اندر شده آنچه میشنیدند باین و آن میگفتند.

از طرف دیگر بعضی اوقات که بمجلس جوانان میرفتم برای اینکه مقدار دانش آنانرا بیازمایم سؤالاتی از ایشان کرده و ادار به جوابشان مینمودم . مثلاً میگفتم به چه دلیل این ظهور را حق میدانید میگفتند بدلیل ادعای استقامت، میگفتم از این مدعیان کدام يك ادعائی اظهار کردند بپهء الله تا آخر ایام زندگی خود و همچنین عبدالبهاء در عکاء و حیفاء و آن حدود خود در اسلامان معرفی میکردند، شخص بپهء الله و همه احباب بامر او روزه ماه رمضان را می گرفتند و عبدالبهاء هر روز جمعه بنماز جماعت حاضر

میشد و بر طریقهٔ اهل سنت نماز میگذارد باندازه که تا بامر وزیر یکنفر از اهل آن اراضی ندانست که اینان شیعه‌اند و یا سنی تا چه رسد که خود صاحب‌داعیه باشند. عبدالبهاء در لوحی که برای یکنفر از محققین بغداد فرستاده بود در آنجا بصراحت ذکر کرده « اما التسمیه بالبهائیه کتسمیه بالشادلیه » (و شادلی یکی از فرق متصوفه اهل تسنن میباشند که عبدالبهاء بهائیت را در عرض آنها قلمداد کرده و رئیسشان در آن وقت شیخ محمود شامانی مقیم در شام بود و با عبدالبهاء هم دوستی داشت و من نیز او را دیدم مردی ساده و نیک‌مینمود).

عجیتر از این، در لوح ناصر الدین شاه نگاه کنید که در آنجا خود را مملوک یعنی بندهٔ زر خرید و عبد و غلام میخواند و هم در رساله هفت وادی، که نسبت بشیخ عبدالرحمن کرکوتی چه مقدار تو اضع میکند.

دگر باره میگفتند دلیل اعظم این ظهور تعالیم اجتماعی آنست که محتاج الیه عموم اهل عالم می باشد و کسی نظائر آنرا نیاورده و سابقه نداشته! میرسیدم آنها کدام است میگفتند صلح کل و وحدت عالم انسانی میگفتم اتم واقوای آن در تصوف و

عرفان موجود است حتی متصوفه وحدت وجود قائلند و صلح کل از اصطلاحات آنهاست و حسب المصلک این طایفه باید تمام کائنات را بنظر حب نگاه کنند شیخ اجل سعدی شیرازی میفرماید :

بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش زیك گوهرند
چو عضوی بدرد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بی غمی نشاید که نامت نهند آدمی
میگفتند تساوی حقوق زن و مرد را چه میگوئی؟ می گفتم-
اولاً چنانکه در اسلام رعایت حقوق زن شده در هیچ شریعتی
نگشته و اگر مقصود تساوی در جمیع شئون است این مخالف
رأی اکثر حکما و قانون خلقت و طبیعت است و اگر آزادی
مطلقة زنان منظور است سالها قبل از تولد بهاء در اکثر نقاط
اروپا این شیوه عملی شده و تازه بعد از این همه حرفها زن و
مرد در شریعت بهائی مساوی نیست:

اولاً: بموجب کتاب «اقدس» مردمی تواند دوزن و یک
با کره برای خود بگیرد در صورتیکه زن نمی تواند سه شوهر
کند .

ثانیاً: مرد می تواند زن خود را طلاق گوید و زن با
شوهر خود این معامله نتواند.

ثالثاً: در میراث خانه مسکونه والیسه مخصوصه باولاد
ثناث نمیرسد .

رابعاً: زن نمیتواند عضو بیت عدل باشد و اعضاء باید
مرد باشند (و هلم جراً).

جوانان اظهار تعجب کرده میگفتند در حقیقت چنین
است که میگوئی اما چه کنیم با این کلمه که می گوید دین
باید مطابق علم و عقل باشد و بلا شك این حکم در هیچ
دیانتی نیست ! میگفتم هست و از ارکان اسلام است :
« کلاماً حکم به العقل حکم به الشرع » و آنکھی این همه دعوت
بتعقل و تفکر که در قرآن است در هیچ کتابی نیست بعکس
آنچه که در اقدس است چنانکه گوید « اگر صاحب امر
بآسمان زبین گوید و بزمین آسمان ، کس راحق و چرا
نیست » در صورتیکه این قضیه مخالف عقل است . و اگر
تحریر حقیقت و ازاله تعصب دینی و مذهبی و معاشرت به
عموم اهل ادیان بروح و ریحان را هم بگوئید خواهی گفت
این عقیده تمام فلاسفه و اهل تحقیق است و تازه اهل بهاء
عامل باین تعالیم نیستند چه از روی انصاف و تحقیق بهائیان
متعصب ترین اقوام و مذاهبند .

حتی می‌گفتم در کتب و سیر سیری در احوال و اقوال طائفه اسماعلیه کنید و هم رسائل اخوان صفار که در هند چاپ شده بدست آورده بخوانید تا بدانید که بعضی از مبادی که در دست شماست و آنرا نوبر شیرین از باغستان معارف خود دانسته بر طبق نمایش گذاشته مردمان را بدان میخوانید میوه‌های کرم خورده در پای درخت آنان است .

این سخنان را که من برای تذکر آنان می‌گفتم که بدینوسیله دنباله دلیل گیرند و حجت بالغه را دریابند مدعیان من حمل بر بیدینی و مخالفت با بهائیت کرده بلسان شفقت منعم می‌کردند ولی من می‌گفتم نه آخر تحری حقیقت از اصول این دیانت است پس چرا از فهم مطالب گزیر و پرهیز باید؟! .

* * *

در این ایام روزی در منزل دکتر سعیدخان بودم که ناگاه آورده در آنجا پیداشد چون محلی امن بود من هم مدت‌ها آرزوی آن می‌داشتم که آورده رابه بینم و بلاواسطه از او استفسار مطالبی بکنم آن فرصت را غنیمت دانسته با او بگفتم گوی مشغول شدیم و بسیار سخنها بمیان کشیدیم درد دلها اظهار داشت و از صدمات وارده برخیزد از احبا شکایتها بمیان آورده از

اوضاع سفر خویش بحیفا و اروپا غرائبی نقل کرد که البته بعضی از آنها را در کتب او خوانده‌اید .

بنده از روی سادگی و آزادگی در چند جا با بعضی از رفقا بیان این ملاقات و مصاحبه را کردم ، معدودی از مدعیان محبت این قضیه را آب و تابی داده بمحفل روحانی رساندند که صبحی با آواره آمد و شد دارد و البته این ائتلاف خالی از اغراضی نیست این بود که شبی مرا بمحفل خواستند و با زبان رفق و مدارا نصیحتم کردند که از قرار معلوم شما را با آواره الفتی پیدا شده و بر ضد امر و احبا قیام و اهتمامی دارید و هم بجوانان بهائی سخنانی میگوئید که باعث خمودت و سستی ایشان میشود و آنانرا بتشویش فکر میندازید! بنده گفتم تفصیل ملاقات من با آواره چنانست که خود در چند جا گفته‌ام زائد بر آن چیزی نیست حال میخواهم تا مرا بگوئید که مدعی من کیست و که تفتیش در احوال من کرده ؟ گفتند ما مقصودمان از این سخنان تذکر شما بود نه چیز دیگر ، گفتم پس خواهش میکنم اگر شخصی از این بعد چیزی از من بنزد شما گفت حکم غیابی نکنید مرا خبر دهید شاید بتوانم رد کنم و کذب خصم را بنمایم گفتند چنین میکنیم و نکردند . و غرض من این بود که بدون جهت با جماعتی که تمام

خاندان و منسوبانم از آنها بید خصمی نکنم و اگر افکاری دارم همچنان در دل نگهدارم .

در اثناء این قیل و قال بتدریج آمیزش خود را با احباب کم کردم و بندرت بمجالس و محافل احباب می رفتم ! و هر وقت که بمجلسی پا می گذاشتم بعضی از عامیان بهائی بکنایه و طعن سخنان ناسزا می گفتند ، شبی در مجمعی بودیم بر حسب معمول لوحی خواندند بعد از آنکه لوح تمام شد شخصی غزلی خواند ، مضمون مقطع غزل این بود که برخیز تا بجای اسپند در آتش تخم چشم منافق را بسوزیم ! پس از اتمام غزل یکی از گوشه فریاد بر آورد غریب شعری مناسب حال بود ! خصوصاً اسپند و چشم منافق ، اگر چه اکثریت احباب مقصود را نمی فهمیدند ولی نگاه همان چند نفر و غمز و لمزشان بعضی را می آگاهانید چون از آن جمع بیرون شدیم با چند نفر از دوستان که یکی دو از ایشان همراز و دمساز بودند گفتم شما را بخدا به بینید چه قدر اینها نادان و کم ادراکند گرفتیم بقول خود منافقی در این جمع است چه چیز جز محبت و رأفت نفاق اورا بوفاق مبدل میکند اگر آدمی را زهد ادریس باشد این حرکات بکفر ابلیسش میکشاند .

و هم گفتم این بیچاره‌ها با این اخلاق و رفتار
میخواهند سرمشق اهل عالم باشند و دنیا را بوحث
برسانند و بساط روح و محبت بگسترانند بیچاره‌تر از
اینها آنها که خبر از سریرت و خوی درون این جماعت
ندارند و فریب تظاهرات اخلاقیشان را میخورند .
ای هنر نهاده بر کف دست عیبه‌ها برگرفته زیر بغل
تاچه خواهی خریدن ای مغرور روز درماندگی بسیم دغل

* * *

این سخنانرا که گاهی از غایت دل‌تنگی میگفتم
معدودی از دشمنان دوست‌نما آنها را ده چندان کرده به
گوش مشایخ امت! میرساندند مدنی گذشت اعضاء محفل
روحانی یکبار دیگر مرا خواستند و بازپند و نصیحت آغاز
کردند که از معاشرت ناقضین پرهیز و با دوستان بیامیز!
که صلاح دنیا و آخرت تو در این است و اگرچه اکثریت
اعضاء از طریق شفقت این سخن میگفتند و بسیار رعایت
احوال مرا میکردند ولی چنان رمیده شده بودم که باین
زودیاها رام نمیشدم خصوصاً که یکی دومعرض درین آن
جمع بودند که بمقتضای سابقه عداوت آتش فتنه را دامن
میزدند و چندان پافشاری کردند تا موفق باجرای مقصود

دیرین خود شدند و ارتداد مرا صادر کرده تکفیرم نمودند. قضا را آن ایام پدر من تازه از مرض مهلکی که عارضش شده بود بهبودی یافته و در خانواده هم برای برادر من در تهیه لوازم عروسی بودند و دو روز هم بتحويل حمل بیش نمانده و قبل از انتشار یکی از اوراق تکفیر را برای پدر من فرستادند، معلوم است که آن سخنان در حال او که تازه از مرض برخاسته و جامهٔ صحت پوشیده چه تأثیری داشت من چون حال اسفناك و پریشانی خاطر او را دیده مضطرب و مضطرب شدم و گفتم گناه از من است که بی رعایت مقتضات احوال نفوس هر سر که در ضمیر پنهان داشتم آشکارا ساختم و اکنون برای راحتی قلب شما بآنچه امر کنی حاضر می‌فیم الحال مرا بنزد حاجی امین برد و او را بر محفل روحانی متغیر ساخت حاجی امین، امین خود را مأمور اصلاح این کار کرده بمحفل فرستاد او رفت و برگشت که باید نوشته‌ای از صبحی در دست من باشد تا آنرا ارائه داده مصلح شوم، حاجی امین گفت باید نوشته بدهی که هر بی اعتنائی که نسبت بامر بهائی از من سرزده قصوری بوده که من بر آن مقر و مدعیم و الا کار رو برآه نخواهد شد! من گفتم جناب حاجی

بنده الان در حال تأثرم و قدرت تحریر و انشاء ندارم، گفت چاره نیست همینقدر میگویم و تو بنویس خلاصه در خانه امین امین دور مرا گرفتند تا آنچه حاجی امین گفت بر کاغذ املاء کردم و در ذیل آن مهر و امضاء نموده تسلیم امین امین داشتم.

ولی اهل محفل حاجی امین را فریفتند و نه تنها کاری صورت ندادند بل آن نوشته را هم در پیش خود مخالف هر قانون و ادبی نگاهداشته رد نکردند ولی آن ورقه چنان نیست که بتواند بدان استشهادی کنند زیرا چون حاجی امین گرم گفتن شد بیان حال خود پرداخت و از قصور خود در عبودیت آستان حق و عاجز و ناتوانی و ضعف و پیری و حالت زار خویش قصه ها گفت و جز این نوشته با این شرح راجع بامثال این مسائل از من چیزی در دست کسی نیست و اگر اوراق و اسنادی بمن اسناد دهند، معمول خواهد بود ناظرین باید در خط و امضاء و تاریخ آنها دقیق شوند چه شیوه خط این بنده را که همان سبک خط عبدالبهاست یکی دو نفر در بین اهل بهاء حکایت توانند کرد ولی بامختصر دقتی معلوم میشود.

باری ما همینقدر راضی شدیم که محفل دو روز
انتشار اوراق تکفیر را بتأخیر انداخته تا عید و عروسی ما
بخوشی بگذرد آنگاه بنشر پردازند ، این را هم در اثر
تحریک مغرضین و معاندین رضا ندادند و خلاصه پدر را
مجبور کردند تا بامن قطع مراوده کرده مرا در خانه
ببندد تصور کنید که بر خانواده ما با چنین احوالی چه
خواهد گذشت.

بعد از این اعلان آنچه از سب و لعن و تهمت و
افتراء که از احباب بر من وارد شد اگر بخواهم ذکر کنم
سخن دراز و باعث کدورت دلها خواهد شد فقط یکی از
آن قضایا را یاد میآورم تا مقیاسی از قساوت قلب مدعیان
محبت و منادیان وحدت عالم انسانیت در دست داشته باشید
و آن اینست: شب نوروز که روزش در حضیره تقدیس!
مجلس عمومی بود یکنفر از جوانان بهائی بدر خانه ما
آمد و پدر مرا در بیرونی دیدن خواست که کار لازمی
دارم چون استفسار شد اظهار کرد که فردا در محفل
عمومی که یار و اغیار جمعند شما باید پشت میز خطابه
بروید و بگوئید این فرزند از آن من نیست چون از دین

بهائی خارج شده پدرم را حال از شدت تأثر بگروید و آب در دیده بگرداند و گفت من خطیب و ناطق نیستم و این کار از من ساخته نی!

باری بناچار از خانه بیرون آمدم و پیاپیدی یکی از رفقا که ظاهراً بهائی و باطناً آزاد از این قیود بود در «محلہ سنگلج» اطاقی بکرایه گرفتم. بهائیان حتی الامکان پدر مرا از هر گونه مساعدتی بمن ممنوع داشته حتی مفتشین گماشتند تا من گاهی بخانه پدر نروم و روی او را نبینم و معلوم است در شهری که سالها از آن دور بوده و هیچکس را نمی شناسم حز کسانی که هر وقت مرا ببینند نا سزا میگویند و مردود می شمرند چه اندازه بر من سخت میگذرد.

بازی آن خاطره های مولم را بگذارم و بگذرم بیاد جوانمردی «آزاده» که اکنون باسم «آیتی» و در همه جا مشهور و معروف است پردازم شبی در «سنگلج» در آن خانه معهودنشسته و سرا پا غرق اندیشه بودم که صاحب خانه مرا گفت کسی تو را از بیرون باسم و رسم میخواهد پنداشتم یکی از احباب است که برای اجر

و ثواب قصه تسوهمین و ایذائی دارد، صاحب خانه را گفتم ار او پرسید، کیست و مقصود از ملاقات چیست؟ برگشته گفتم آبتی است پدر رفتم و بدرونش آوردم، بنشست و لختی اظهار تأسف از این حال نموده بر سوء حرکات آن گروه نفران خواند پس از جیب مقدار نقدینه بیرون آورده گفت میدانم که تو دست تنگی و کسی را هم نمی شناسی که حاجب بدو بری چنانکه این حال هم بر من گذشت این پنجاه تومان است خواهش میکنم که منتهی بر من نهد یا همه آنرا واگر نه، مقداری از آنرا که لازم داری بی تکلف و اندیشه برگیری. مرا مناعت و عذر نفس مانع آمد تا چیزی از آن قبول کنم ولی باندازه این عمل در نظرم مدوح و محمود آمد که بعدها در چند جا ذکر آن را بمیان آوردم.

* * *

معاندین من چون بآرزوی خود رسیدند در طبع عراض مفصل بشارت این فتح و فیروزی را که نصیب امر بهائی شده بود! برای شوقی شرح دادند او تا این اندزه رضا نداد و نوشت که پدر را از ملاقات پسر ممنوع مدارید شاید انشاء الله دوباره بعظمت امر بهائی و مبادی سامیه آن

یل کند لذا چند روزی بمنزل پدر شده خاطرش را شاد
داشتم ولی باز معاندین در کمین نشستند و بخیال خود عیون
و جواسیسی در کارما گماشتند حتی شنیدم که خادمه منزل
آیتی و دیگران را تطمیع کرده بودند که اگر گاهی صبحی
بدینجا آید ما را خبر دهید آن بیچاره ها هم هر وقت که گرفتار
سئوال و استفسار میشدند از راه طمع بیهوده چیزی میگفتند
که فلان روز صبحی بدینجا آمد و چنین و چنان گفت و
مجموع این اخبار را سند کفر ما دانستند در صورتیکه خدا
شاهد است که بنده فقط برای رعایت حال پدر و کسان خود
قدم بمنزل آواره نگذاشتم و مدتها با او همدم نشدم تا آنجا
که بمن پیغام داد که بهیچگونه اعتماد بر این جماعت ممکن
و وثوق بقول اینان نداشته باش و ابن اصدق را در نظر بگیر
و بدان که این جماعت با تو همان کنند که با او کردند .

باز هم ابن اصدق

گذارش ابن اصدق را ناتمام گذاشتیم اکنون بمناسبت،
باتمام آن پرداخته گوئیم یکی دوهفته قبل از حرکت ما از
حیفا ، عبدالبهاء یکی از بهائیان شیرازی را مأمور کرد تا

ابن‌اصدق را از راه هندوستان بشیراز ببرد و در آنجایش تحت مراقبت نگهدارد و نگذارد که به طهران رود، ابن‌اصدق در آن شهر بدان نحو میزیست تاروی که خبر رحلت عبدالبهاء را شنیده از شیراز فرار کرد و بطهران آمد تا بعد از چندی که شوقی‌افندی از طرف همشیره عبدالبهاء زمامدار امر بهائی شد مجدداً او را بشیراز برگرداندند و او هر چه عذر پیری و نانوانی و عسرت دوری از خانواده را آورد، مسموع نیفتاد و همچنان در شیراز روزگاری بسختی میگذراند تا آنکه زنش فوت شد لذا بالاحاح از شوقی‌افندی کسب اجازه کرده تا بطهران آید و بتمشیت امور خانوادگی پرداخته دوباره بشیراز برگردد اما دیگر بشیراز نرفت تا از دنیا رفت، امین و اکثر از احبا با ابن‌اصدق خصومت داشتند و او را راحت بحال خود نمیگذاشتند و بی‌هائیت سست عقیده‌اش میدانستند و شاید هم درست در یافته بودند مرا نیز باوی چنانکه اشاره کردم صفائی نبود و مدتها روزگار بمعاندت میگذشت. و اکنون حال و مجال آنرا ندارم که معارضات خود و آن مرحوم را معروض دارم همینقدر اجمالاً میگویم که در آن کشاکش‌ها او گناهی

نداشت و همه تقصیر با من بود!

بازگشت بمعطل

الحاصل محفلیان در هر کوی و گذری که احتمال عبور مرا میدادند جاسوسانی برای تفتیش در کار من معین کرده بودند که هر جا مرا ببینند تعصب کنند. تا بدانند که بکجا میروم و با که آمیزش دارم! و خلاصه اهل قصه کوتاه کرده گویم باندازه کار را بر من سخت گرفتند که بجان طالب کناره گیری و اعراض از آن جمع شدم.

مثلاً روزی با یکی از بهائیان صمیمی بر سرخیابان برخورد کرده سخن می‌گفتم پدرم از دور مواظب بسود گمان برد که شخصی از رفقای آواره است و تا او بما رسید جوان حرف خود را تمام کرده رفته بود چون نزدیک شد بی تأمل بمن عتاب کرده گفت «بار دس از این فلان فلان شده نمیکشی» گفتم از که؟ گفت از این پدر سوخته رفیق آواره! گفتم این فلان بهائی مخلص است گفت بیهوده می‌گوئی گفتم الان معلوم میکنم چند قدمی شتابان دنبالش آن جوان رفتم و فریاد زده گفتم لحظه توقف کن.

که ابوی با شما کاری دارد بیچاره ابستاد پدرم دید حق با منست بناچار سخنی ابداع ! کرده با وی بگفت و بسر گشت. پس من روی پدر کرده گفتم اینست میزان صحت و سقم شما در هر امری، تو که بر ما پدری و احت و عزت ما را میخواهی چون اینگونه مشتبّه باشی و بی اندیشه حکمی کنی دیگر مغرضین را که قرینۀ برای اعمال غرض کهایت میکند حال چگونه خواهد بود؟ .

و بالجمله اگر صدمات و مشقات و توهین و اذیتى که از این طائفه دیدم عرض کنم سخن بطول کشیده دل آزرده خواهید شد و شاید بود که بعضی باور نکنند. در هر صورت دیگر بار معاندین ماچندان کوشیدند تا شوقی را مجبور کردند ! که حرف خود را پس گرفته ببهانۀ اینکه نصیح ناصحین در او تأثیری نکرد باز اعلان منع معاشرت داد .

انگرچه گاهی بحسب ظاهر حرکات ناپسند این جماعت بر من بسی ناگوار واقع میگشت و لسی در باطن و سائل غیبی بود که سبب وصول بحق و حقیقت است و من از روز نخست که دست چپ از راست بشناختم بحکم فطرت خدا جو و خدا گو بودم و در جمیع شئون و مراتب دست

از دامنش بر نداشتم و این همه که بهر سوی روی نمودم
مقصودم او بود و اینکه در کوی هر مدعی غنودم در طلب
وی بودم.

ای تیرغمت را دل عشاق نشانه
خلقی بتو مشغول و تو غایب زمینه
هر کس بزبانی صفت حمد تو گوید
مطرب بعزلخوانی و بلبل بترانه
گه معتکف دبرم و گه ساکن مسجد
یعنی که تورا میطلبم خانه بخانه
مقصود من از کعبه و بتخانه توئی تو
مقصود توئی کعبه و بتخانه بهانه
و پیوسته همی گفتم که خدایا مرا بحق رهبر شو و
بحقیقت رهبری کن و هم او شاهد است که بسیار از
اوقات در جوف لیالی و بطون اسحار روی عجز و نیاز
بدرگاهش گذاشتی و بزبان حال و قال گفتمی :
گوش ما گیر و در آن مجلس کشان
کز رحیقت میچشند این سرخوشان

سال گذشته باتفاق چهل نفر از همراهان بعزم صعود بقله دماوند براه افتادیم اکثر از دوستان و هم هر کس که مرادیدی گفتم صبحی توهم بقله دماوند خواهی رسید؟ من در جواب میگفتم بلی بانبروئی که با من است بیلاتر از آن خواهم رفت و قضا را چنین شد بسیاری از رفقا که بقوت خود اعتمادی داشتند از آمدن عاجز شدند و من گذشته از اینکه خود رفتم دو سه نفر را هم که در مانده بودند با خود بردم اگر چه در آن قله شامخ جز یخ و برف و صخره‌های گوگرد و هوای بسیار سرد لطیف چیز دیگر نبود اما چشم حق بین عظمت خلقت احسن الخالقین را میدید و آثار قدرت او را مشاهده میکرد مرا در آن قله رفیع و کوه پر شکوه حال خوشی دست داد و در آن سرما و باد بیاد آنروز و حال این عبارت را که بعینه نقل میکنم در دفتر یاد داشت خود نوشتم :

«یوم چهارشنبه ۱۲ مرداد در قله دماوند ساعت يك

بعد از ظهر مرقوم میشود :

بدريا و نكرم دريا ته ونيم بصحراونكرم صحرا ته ونيم
بهرجاونكرم کوه و درودشت نشان از قامت رعنا ته ونيم

سپاس بدرگاه بو ای خداوند، بمانند که به نیروی
تو باین قله شامخ رسیدیم در صورتیکه بسیاری عاجز از
وصول بمقصود بودند خدا یا همانطور که ما را باین قله
رساندی مارا بسر منزل کمال حقیقی برسان.»

باری - خصوصاً این بود که جمیع این واردات را من
از طرف حق و مبنی بر حکمت و مصلحت و مقدمه وصول
بحقیقت میدانستم این بود که چون به نتمجه رسیدم و دانستم که
آنچه پیش آمده خبر بوده رخ بدرگاه حق سودم و زبان بشکر
و ستایشش گشودم و همچنان منتظر الطاف و عنایت او هستم
که «لَا مَوْثَرُ فِي الْوُجُودِ إِلَّا اللَّهُ»

و معلوم شدن نخستین نتیجه که از معاندت مدعیان محبت!
بدست آوردم آن حالت خوش در نفس و پیوست بحق و
درک لذت توجه و توسل بخدا و تضرع به بدرگاه او تعالی
شأنه بود که او را در جمیع احوال با خود دیدم، زیرا
همینکه انسان قطع علاقه از ماسوای حق کرد بالطبع باو
می پیوندد و من وقتی خدا را یافتم که خلق را بترك گفتم
همانا توجه بخلق حجاب غلیظی است مرا مشاهده نور جمال
حق را چه خوب میفرماید:

خلق را با تو بدو بدخو کند تا تو را یکباره رو آنسو کند
این جفای خلق بر تو در جهان گربدانی گنج زر آمدنهای
مکاشفاتی که از این پیش آمدها در اثر توجه نفس
بمبداء مرا حاصل آمد ، دریغ باشد در ضیق کلام گفتن ،
همنقدر باشاره بر گذار کردم تا بعد در موقع مناسب
بواجبی حق مطلب ادا شود .

جز این نسجه ، نتیجه دیگری بدست آوردم و آن این بود
که دانستم نژاد ایرانی که مریخی تر بیت اسلامند از حیث علو
همت و فتوت و سعه خلق و حسن معاشرت بر مدعیان ما
فزونی دارند زیرا با اهمیت و عظمتی که امت مسر حومه
راست و سلطنت و قدرتی که دارند چنان باغیر خود بر آفت
و محبت سلو ، میکند و حدود و حقوق جمیع را محترم
میشمارند که گوئی بهیچسان بینوئی با کسی ندارند .

بعکس اهل بهاء که در جمیع شئون بین خود و غیر
خود فرق و امتیاز قائلند ، تا بتوانند هر خیسری را بسرای
خویش میخوانند و حتی از نفوذ خود ، آنجا که از پیششان
برود بهر وسیله استفاده میکنند مثلاً اگر مباشر ذهی بهائی
باشد گمان میکنید که مردم را بحال خود میگذارد ؟ نی!

همان نفوذ کم را وسیله پیشرفت مقاصد خود و دعوت بهبائیت قرار میدهد و بسا که همین تعدیات تولید فساد میکنند و وقایعی رخ میدهد که بالمال بیدنامی ملت تمام میشود .
و هم اهل بهاء بهیچوجه آزادی را برای غیر از بهائی در عقائد و افکار قائل نیستند چنانکه اگر بهائی بمذهبی دیگر گراید در باره او سخت گیری بسیار کنند و باسم اینکه ناقض شده بهر اندازه که در حدود توانائیشان باشد آزارش میرسانند .

دربین مسلمین بسا میشود پدری که فرزندش بهائی است و با آنکه اسلام مذهب رسمی است و پدر سمت ولایت و قدرت بر اولاد دارد معذلك کمتر متعرض احوال فرزند میشود و بندرت پدری بجرم تغییر مذهب پسر را از خود میراند .
بعکس اهل بهاء که اگر پدری را فرزند منحرف از بهائیت شد بهائیان دیگر وادارش میکنند که از فرزند قطع علاقه کند و بخلاف فطرت و طبیعت محبت و ابوت را زیر پا بگذارد و در حقیقت مأمور با اجرای امر محالی گردد که در هیچ يك از شرایع حاضره موجود نیست . پدرانی سراغ دارم که اولادشان بهائیت ولی هرگز بروی خود نیآورده

و اولاد را آزاد بحال و خیال خویش گذاشته در رشت یکی از علمای روحانی را می شناسم که پسرش بهائیت و در بهائیت پرشور، معذلك چندان باو سخت گیری نمی کند و شاید صد يك ملاتمهائی که من از پدرم شنیده ام او نشنیده باشد. معذلك چون در خارج از ایران بخواهند کسی را به تعالیم بهاء الله دعوت کنند گویند که در ایران احزاب و شعوب ضد یکدیگر بودند و خون یکدیگر را میریختند حضرت بهاء الله آمد! و رفع تعصبات مذهبی و اختلافات دینی کرده! گفت اگر دین سبب اختلاف گردد باید دست از آن کشید و بیدینی را بهتر دانست! «فاعتبروا یا اولی الابصار».

دفع شبهه

در این جا بمناسبت نکته بخاطرم آمد که تفصیل آن حفظ آبروی جمعی تواند کرد و آن اینست که بعضی از اهل بهاء میگویند که ما با آنها طریفیم و خصوصت میورزیم که محکوم بفساد اخلاقند و از این جهت این عده کثیر که اعراض از بهائیت کردند آنانند که ما خود آنها را طرد کرده ایم و حال آنکه این عده بذب مخض و افترا ی صرف

است زیرا بهائیت اساسش در حقیقت و معنی بر معتقدات و اظهارات لفظیه است نه اصول و مبادی اخلاقیه. لذا در بین این جماعت نسبت به جمعیت خود هم مردمان صالح یافت میشود و هم اشخاص فاسد اگر محکوم بقساد اخلاقی بایستی خارج از بهائیت باشد. جمعیتی کثیر از این معدود قلیل باید این مذهب یا مملکت را بدرود گویند از صدر این امر الی یومنا هذاهیچ فاسد الاخلاقی بجرم تباهی اعمال و رفتار از این دایره بیرون نشد و حتی نفوسی در بین این طائفه پیدا شدند که با اعتقاد کاملی که باین امر داشتند موفق بکف نفس و عدم اتباع شهوات نگشتند و فجایع غریبه از آنان ظاهر شد بطوریکه در اکثر الواح بهاءالله از سوء اعمال آنان نوحه و ناله نموده معدلک نفسی را مطرود نکرده .

لوح ساعسون را بدست آورده ملاحظه کنید که آنجا بهاءالله از سوء حرکات طائفین حول تا چه اندازه متأثر و متألم بوده و با چه لحنی آنها را بقدس و تقوی دعوت و دلالت کرده و از پیروی نفس و هوای و اتباع شهوات تخذیر نموده بعد از آنکه شرحی مفصل از قیامح اعمال

آنان بپایان آورده بدکسر گذشت فضیل خراسانی پرداخته میگوید که او یکی از اشقیاء بود وقتی عاشق جاریه شد و شبی از دیوارخانه او بیالا رفت هنوز بانتهای نرسیده بود که صدای تلاوت قرآن و این آیه بگوشش رسید « اَلَمْ یَأْنِ لِلَّذِینَ آمَنُوا اَنْ یَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِکْرِ اللّٰهِ » پس از استماع حالش منقلب شده گفت بلی ای پروردگار من ، رسید و نزدیک شد و خلاصه توبه و انابه کرد و از زهاد معروف گشت بعد از این حکایت میگوید که او بمحض شنیدن یک آیه از آیات قرآنی اینسان انقلاب احوال پیدا کرد و شما شب و روز آیات الهی را میشنوید و متأثر نمیگردید.

* * *

با وجود این تقاصیل آن نفوس معلومه را طرد که سهل است نصیحت جهری نیز نفرمود و جز در طی این قبیل الواح پندی ننمود و هم در روزگاری که من در حیفها واقف و شاهد بر ظاهر و بطن امور بودم اعمال مدهشی از بعضی مشاهده مینمودم و یقین میکردم که عبدالبهاء پس از وقوف مرتکبین را میغوض و مطرود خواهد داشت ولی برعکس بطوری سترو و عمص میکرد که برخود آنان هم امر مشتبه میگشت .

پیرگلرنگ من اندر حق ارزق پوشان

فتویٰ خبیث نراند از نه حکایت‌ها بود
و اگر بخواهم بذکر این قبیل شواهد و امثال پردازم
و مشاهدات خود را بزبان آرم باین زودیه‌ها دست قلم از
دامن کاغذ کوتاه نخواهد گشت و مقصودم هم بیان حرکات
سوء نفوس نیست بلکه غرض اینست تا بیخبران از این قضایا
بدانند که این افترای بزرگی است که ارباب کذب و بهتان
نسبت باشخاص میدهند بهائی تا وقتی که تغییر عقیده نداده
هر اندازه بد اخلاق باشد بهائیت و چون تغییر عقیده داد
اگرچه متقی‌ترین مردم زمان خود باشد نزد آنان اخبت ناسست.
ومن سخت بشگفت اندرم از شدت بغض و بی‌انصافی
بعضی از این طائفه که برای اینکه نفسی را تفسیق کنند
طائفه را توهین مینمایند مثلاً در حق اشخاص معتمدی که
شب و روز در بین این جماعت بوده و جز این گروه با
کس انس و الفت نداشته‌گویند «که از ارتکاب هیچگونه
فضاحت و آلاشی پروا ندارند» این بیچاره‌ها که در ظاهر
دوست و در باطن اعدا-عدو بهائیند میخواهند بگویند
که این جمع قلیل معرض افعال قبیحه و اعمال مفتضح و

خلاصه برای شهوات نفوس قوه منفعله اند و اگر راست خواهی
اینان همچون خر دیز چند بنا بضرب المثل عوام که گویند
خر دیز ج راضی است بمرک خود برای ض-رر صاحب
خویش .

ولی این سخن در نزد من استوار نیست و مرا رأی اینست
که هر چند در بین این طائفه نفوسی عاری از علیه تقدیس
بودند ولی معدودی نیز در نهایت پاکی و آزادگی و عفت
سلوک میکردند و بنده ایندسته را که بعقائد اسلامی نیز
تعلق داشتند و شاید از برکت عقائد سابقه و ملکات راسخه
در نفس گرد معاصی نمیکردند و خلوصی نیز بائمه اظهار
اظهار میکردند شیعه مشتبّه نام نهاده ام . و براین قیاسست
حال مبلغین این طائفه هم اکنون مناسب آمد تا نه از جهت
مدح نفس بل برای دفع شبهات معاندین معروض دارم که
قریب دوازده سال مسافرت های من در خدمت امر بهائی
طول کشید و در نهایت مشقت و زحمت آن سفرها سپری
گردید، در این مدت طولانی مصارف سفر را خود (باعانت
پدر) متحمل بودم و از احدی چیزی نخواستم و در بعضی
نقاط خصوصاً در آذربایجان احباب باصرار چند دفعه

خواستند نقدینه تقدیم کنند، راضی نشدم و اینرا مخالف انقطاع می دانستم و برای پیشرفت مقصود خود مضمی- دیدم قضا را آن ایام من سرگرم یک ریاضت محموده بودم که برایم پیش آمده بود و مدتها حیوانی نخوردم و در هر بیست و چهار ساعت یکمرتبه نان و سبزی برای سدجوع بکار می بردم و هیچ کس از این آگهی نداشت و چون زیاده از حد لاغر شده بودم بعضی از دوستان متعجب شده استفسار علت میکردند و به حفظ صحت دالتم می فرمودند حتی چند نفر از بهائیان خوی برسم هدیه مبلغی برایم آوردند، چون لازم نداشتم رد کردم یکی از آنان بگریه و زاری خواست تا بهر نوع هست مرا حاضر برای قبول کند نپذیرفتم و گفتم:

«بازگردیدای رسولان خجل زرشما را دل، بما آرید دل»
و هم در این مدت متعادی دست به نگرانی دراز نکردم و لب به مسکری آلوده نساختم و جز در منتهای عفت نفس سالک نبودم اکنون سخن خود را بتحدی مقرون کرده گویم از شرف اهلیت و مردمی دوراست اگر کسی جز آنچه گفتم از من دیده باشد و مکتوم دارد و از افشاء آن

خود داری کند «ها تو برهائکم ان گنتم صادقین» تا سیه
روی شود هر که در او غش باشد.

* * *

چون اینجمله دانسته شد و رفع آن شبهه گشت بدفع
شبهات اهل بهاء راجع بشخص خود میپردازم. پوشید
نماند که معاندین من برای اینکه کسان و منسوبان مرا
زبان از هر تعرضی ببندند که چرا با صبحی چنین سلوک
کردید هر چندگاه آنانرا در محلی جمع کرده پس از تحذیر
از ملاقات با من بمعاصی منسوب میداشتند که از آنجمله
بود ملاقات با آواره و دوستانش که این را مذکور داشتم.

* * *

خاتمه

عدد صفحات کتاب فزون از دویست شد و حال آنکه بیشتر از سخنان ما در بیان مقاصد و اغراض خویش ناگفته ماند خصوصاً این نکته که بعضی از معاندین این بنده را جزو متنصرین و از جمعیت پروفستانت! مشهور کرده و البته لازم است که بدفع این شبهه نیز پرداخته شرحی از نوایای آن جمعیت که بظاهر برای تعلیم و تربیت و در حقیقت برای ترویج دیانت نصرانیت از آن سر دنیا بایران آمده‌اند بدهم و بی‌سرائت ساخت خویش بردازم، یعنی بیان کنم که آن گروه را مقصد چیست برای ایران مؤسساتشان مضر است یا نافع؟ در دارالتعلیم خود حفظ اخلاق اطفال این آب و خاک میکنند بانی؟، آن نقدینه که از کلیساهای آمریکا و اشخاص ثروتمند گرفته بایران می‌آورند بچه‌عنوان است؟ آیا بهای عز و شرف ملت ایران است

یا نه؟ و امروزه با مدرسی که ما داریم مدارس آنان قدری دارد یا نه و هم راه ترقی پیموده یا رو با انحطاط رفته و آیا کسانی که در نزد مشایخ آنان تنصیر اختیار کرده کاذبند یا صادق؟ و بعضی نشرات سریشان (نظیر کتاب «انسان چگونه عوض میشود» و رسالات دیگر) مفید بحال جمعیت است یا نیست؟ و چون بسط این مطالب لازم و بیان موجز آن غیر مفید، گذاشتم که یا در دوره دوم و یا در رساله جدائگانسه متعرض آن گردم پس از آن اظهار نظر کنم انشاء الله.

و نیز میخواستم دوستان اینرا بدانند که اینهمه خصومت که با من شد از طرف عموم اهل بهاء نبود، بل اکثر بهائیان هر چند ظاهراً در این قضایا برای مصلحت امور خود خاموش بودند، ولی در باطن با افکار و عقاید من همراهی مینمودند حتی یکی از مشاهیر آنان بواسطه یکی از منسوبان خیلی نزدیک بمن پیغام داد «که ای صبحی! من نمیگویم بیثائی باش بلکه عاقل باش» گویا عقل را بتزویر تعبیر کرده مراد دعوت بدورویی و نفاق میکرد.

و در هر صورت این بنده را اگر اراده آن بودی که بنابر استی خود را بی‌هائیت بستمی و از اینراه جمعی بدور

خود جمع کردمی البته معاندین خود را منکوب میساختم چنانکه در قضیه ابن اصدق بتجربه رساندند و دیدند که کس را در آن هنگامه مجال مقاومت در برابر من نبود.

وهم لازم بود که آنچه خود را بآن ملزم میدانم و در نزد من مدار اخلاق حسنه است کار بندم که رعایت جانب وفاء و پاس حقوق دوستان باشد یعنی در طی سخن گاهی ایجاد مناسبتی کنم و از وفور رأفت و محبت بعضی از برادران اسلامی کلمه گویم بالاخص از آیات صدق و صفاء اصحاب حکمت و تقی حجج دین و خدام شریعت سید المرسلین سرکار شریعت سنگلجی و دوبرادر پاک گهرش آقا محمد و آقا محمد مهدی دامت برکاتهم و هم آنانکه در آن حوزه از اخوان وفا و خلان صفامحسوبند، و هم سزاوار بود که مختصری از حقایق و معانی آنچه

در مدت زندگانی خود اندوخته و در اثر مجاهدات نفس آموخته و از برکت صحبت و خدمت بزرگان دریافته‌ام و از تجارب من در طول این قلیل مدت عمر است و تا بحال کمتر کسی را نظیر آن دست داده بصورت الفاظ و کلمات در آورم تا ابناء زمان بالاخص جوانان یعنی آنان که عالمی

ماوراء حس و ماده قائل نیستند، دریابند که آدمی را شرف در سیر بسوی کمال است و کمال در تخلق باخلاق الهی است و انسان در روزگار زندگانی با دوپای علم و عمل باید خود را بسر منزل مقصود یعنی ببارگاه حق برساند و قابل مشاهده انوار جمال گردد .

اکنون موقع آنست که بختم مقال پرداخته مطالب دیگر را به دورۀ دوم محول داریم انشاء الله و بالجمله از جمل و عباراتی که در این کتاب آوردیم مفهوم شد که این بنده را هیچگونه دشمنی با کسی نیست فقط پاره مشاهدات تأثیر در افکارم کرد و خوب یابد آنچه در دل نهان بود آشکارا شد و حق منیع گواه حالست که من با توجه باو این کتاب را نوشتم و متو کلا علیه زمام قلم را بدست فطرت سلیم دادم و تا توانستم اغراض شخصی را از تصرف در آن باز داشتم و هم اگر مرا دروغزن ندانید، گویم که بیشتر از مطالب این کتاب را بی آنکه از ورق پاره ها پاک نویس کنم بچاپخانه دادم و کمتر در آنچه از زبان خامه جاری شد، بتغییر راضی شدم و چون غرض عمده ام از نوشتن این بود که پس از دفاع از حد و حق خود نفوس، ساده و بی آرایش بدانند که بدون

جهت از اشخاص بغض و کین در دل گرفته اند و فریب اهل
عناد را خورده اند .

ومن همی خواهم که دوستان در آنچه عرض شد امعان
نظر کنند و اگر بخطائی واقف شوند مرا بی‌گناهانند از بعد
تلافی مافات کنم. ومن همیشه گوش خوش خود را برای استماع
سخن حق و صدق فرا داشته‌ام و از خداوند متعال در کمال
عجز و ابتهال مسئلت میکنم که جمیع ما را برضای خود و
سلوک در راه درستکاری موفق بدارد و از خطیئات ما در جمیع
شئون درگذرد:

ای خدای پاک بی‌انبار یار	دستگیر و جرم ما را درگذر
یاد ده ما را سخنهاى رفیق	که ترا رحم آورد آن‌ای رفیق
گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن	مصلحی توای تو سلطان سخن
کیمیاداری که تبدیلس کنی	گر چه جوی خون بود نیلس کنی
اینچنین میناگرها کارست	اینچنین اکسیرها ز امرارتست

والسلام علی من اتبع الهدی و الحمد لله رب العالمین

پایان

تصاویر

واسناد

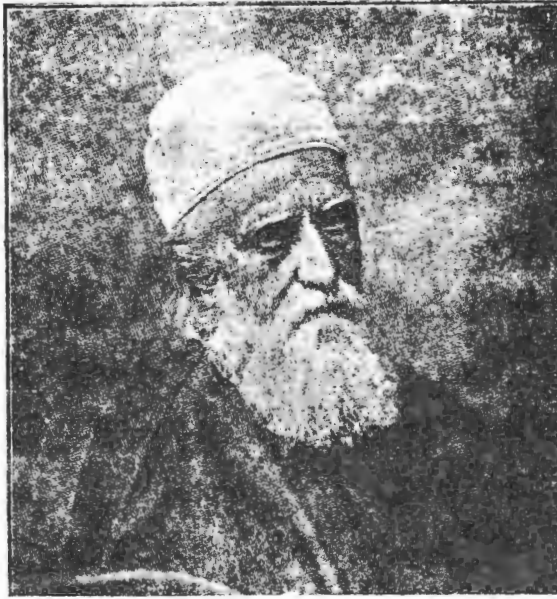
مربوط به کتاب صبحی

شرح عکسها و تصاویر

این عکسها مربوط به صفحات گذشته کتاب است و در این چاپ، همه آنها را در آخر کتاب آوردیم.



(۱) سید محمد محمد باب



(٢): عبدالبهاء



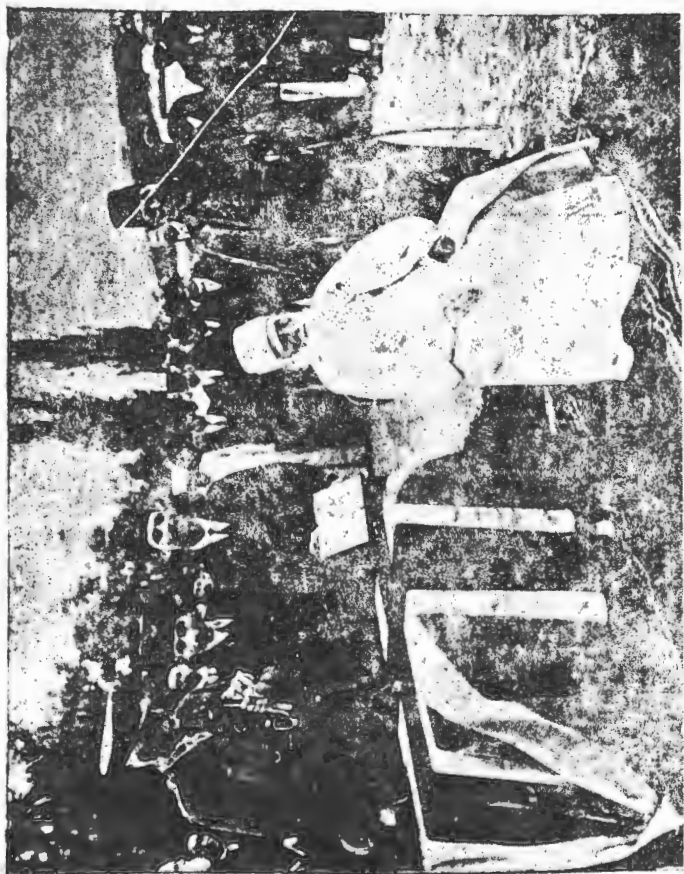
(عكس بهائیان طهران)
 ریثی سفید معمم حاجی امین است که در وسط نشسته (مربوط به صفحه ۱۱۳)



* (عبدالبهاء در حالت جلوس) *



عکس جمعی از طائفین حول و منتسبین بها که در ادرنه گرفته‌اند
آنکه در وسط نشسته عبدالبهاسط و طرفینش برادران او و پشت سرش
میرزا آقا جان کاشی است (مربوط به صفحه ۱۸۳).



عکس عبدالبهّا و حاکم نظامی حیفّا در حین اعطای
نشان دولت انگلیس، (مربوط به صفحه ۲۰۵).

طهران

حضرت تاج الملوک مدظلہ العالی

[illegible][illegible]



محمدعلی افندی (غصن اکبر) در جوانی
(مربوط به صفحه ۲۴۶).



(۹): آقا سید اسدالله وصبحی و اقتصاد و چند نفر دیگر از
احباب سابق! (مربوط به صفحه ۲۵۸).

عین خط عبدالہاست در ایام بہا کہ بقتل میرزا رضا قلی یکی
از معارف بایہ یکی از بہائیان مرقوم داشتہ

مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران

جواب لطیف است: همه درناهی بزرگوار خدایه و جلاله

و شوقه محذور و مشغول محبتیه و از این جهت

نشیب نیست که در شما خبر کسیست

درست است که حضرت ابی‌صده

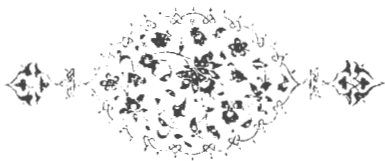
مکتوب بغیرت کیفیت حوال خود را مراد

حرفی ہر احمدی در غرض بسیار
محفوظ دسروم و بیا دشمنان

ویدارنانت و متعلقہ شہزادہ

(1001421.00.00.00)

و بسلام سلیف اینها میخوانند فایده کعبه را و خرج سبابت حضرت رسول
و کلمات ایشان را خوب بگویند و جمیع اینها را برادر صبر کنند و بگویند
و در اول نه باب را میباش ختم و نه ایضا از اول تا اول نود و نه سال که
خوانده شد، آنکه کتاب باب نهم است از آنکه فهمیدم بر این
بعد کتاب بیان را از مسدود کرده بود در نزد شخص از علمای
و گفت اینت به بنید با وجود این نوشته این و حضرت را
هدیه فرستید و در فرصت نیست و تفصیل اینم شد در ادب
گفتید همان حرف را از اندر زار و فانی میزنه این و بعد بفرستید
شد و البته بگویند سبب و در آن اندر اندید و دوم و سبب و در آن فرستید

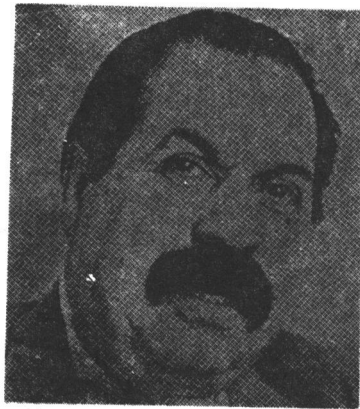


-۳۲۷-



﴿ بهاء الله ﴾

-۳۲۸-



(۱۲): فضل الله صبحی مهتدی (آخرین عکس) .

فهرست :

صفحه	موضوع
۳	از: سیدهادی خسر و شاهي
۲۳	مقدمه
۲۹	کتاب صبحي
۳۲	آغاز مطلب
۳۵	سرمایه تبلیغ
۳۷	حکایت
۴۱	شرح قضیه!
۴۴	معتقدات و اقوال باییه
۴۷	فرق مختلفه باییه
۵۴	معارف باییه
۵۸	شرح مسافرتها
۷۸	حکایت
	جنگ مبلغین

موضوع	صفحه
شهادت دروغ	۸۷
امضای بابیه	۹۳
برگشت از عشق آباد بطهران	۱۰۶
اختلافات داخلی	۱۱۳
عزیمت بحیفا	۱۲۴
کتاب کشف الغطاء	۱۲۷
متن توبه نامه سید باب	۱۳۰
مسافرت به حیفا	۱۳۵
تصویر عبدالبهاء درواهمه من	۱۴۲
ملاقات عبدالبهاء	۱۴۶
ملاقات خصوصی	۱۵۵
نفس و قوای آن	۱۵۷
جدال عقل با وهم	۱۶۰
رجوع بموضوع	۱۶۲
گذار به عکا	۱۶۴
بیان حال مسافرین	۱۶۹
بیانی در عقل	۱۷۵

موضوع	صفحه
توقف در حیفا	۱۷۸
طائفین حول	۱۸۰
کتاب، وحی میرزا آقا جان کاشی	۱۸۳
مسئله وحی	۱۹۳
کاتب الواح!	۲۰۴
مطالعه در احوال بهائیان عکا و حیفا	۲۱۲
احباب و عرایض آنان به عبدالبهاء	۲۱۸
نامه ای به آواره	۲۱۹
سفر عبدالبهاء به اطراف فلسطین	۲۲۲
نظراجمالی به اسلام	۲۲۹
وضع داخلی بهائیان	۲۳۳
ابن اصدق و لوح لاهه	۲۳۹
خروج از حیفا	۲۴۷
جزیره قبرس	۲۵۳
مسافرت به همدان	۲۵۸
وضع تبلیغ!	۲۶۴

<u>موضوع</u>	<u>صفحه</u>
دروغ در تاریخ نویسی	۲۶۷
چرا برگشتم؟	۲۷۰
مطالعه قرآن	۲۷۱
حرکت از آذربایجان	۲۷۵
تکفیر!	۲۷۸
باز هم ابن اصدق	۲۹۲
باز گشت بمطلب	۲۹۴
رفع شبهه	۳۰۱
خاتمه	۳۰۸



شرح عکسها و تصاویر

این عکسها مربوط به صفحات گذشته کتاب است و در این چاپ، همه آنها را در آخر کتاب آوردیم.

(۱): سیدعلی محمد باب ۳۱۵

(۲): عبدالبهاء ۳۱۶

(۳): بهائیان طهران و حاجی امین! (مربوط به صفحه ۱۱۳)

(۴): عبدالبهاء در حالت جلوس مربوط به صفحه (۱۴۶)

(۵): گروهی از طائفین حول و منتسبین بهاء در آدرنه (مربوط

به صفحه ۱۸۳).

(۶): ما کم نظامی حیف در حین اعطای نشان دولت انگلیس به

عبدالبهاء (مربوط به صفحه ۲۰۵).

(۷): صورت لوح بخط عبدالبهاء (مربوط به صفحه ۲۱۸).

(۸): عکس محمدعلی افندی (غصن اکبر) در جوانی (مربوط

به صفحه ۲۴۶).

(۹): آقا سید اسد الله و صبحی و اقتصاد و چند نفر دیگر از

احباب سابق! (مربوط به صفحه ۲۵۸).

(۱۰): دستخط عبدالبهاء در ایام بهاء الله راجع به قتل میرزا-

رضا قلی (مربوط به صفحه ۲۴۸).

(۱۱): بهاء الله!

(۱۲): فضل الله صبحی مهدی (آخرین عکس).

* * *

سیری

در

نهج البلاغه

تألیف:

میر تقی مظهری

نهج البلاغه کتابی است غیر آسمانی ولی برتر از کتابهای بشری؛ سخنان آن وحی خدا نیست، ولی بالاتر از سخنان یک انسان عادی است...

نهج البلاغه دریایی است از معارف و در آن آموزشهایی در همه زمینه‌ها، از علم و فلسفه گرفته تا سیاست و حکومت وجود دارد... برای آشنایی با آن باید «سیری» کرد و کتاب «سیری در نهج البلاغه» گوشه‌ای جالبی از آن را بر رسی کرده و کتابیست عمیق، علمی و تحقیقی که مطالعه آن بر عموم مسلمانان لازم است.





- ۳۳۶ -

پژوهشی در باره :

انجیل و مسیح

تألیف: محمدحسین آل کاشف المغطاء

ترجمه: از سیدهادی خسروشاهی.

بررسی مسیحیت يك وظیفه مذهبی، ملی و اجتماعی هر مسلمانی است، زیرا که مسیحیان در دنیای امروز با استفاده از وسایل جدید به تبلیغ آئین خود پرداخته و مسیحیگری را آئین زنده و نو معرفی می کنند و در کشورهای اسلامی برضد اسلام و مسلمانان به تبلیغ می پردازند ...

در این کتاب، «انجیل و مسیح» بطور عمیق مورد پژوهش و انتقاد و بررسی علمی قرار گرفته و افسانه ها و اوهام و خرافات «کتاب مقدس» مسیحیان نشان داده شده است. مقدمه مفصل مترجم شامل اطلاعات وسیعی از فعالیت مسیحیان در ایران بوده و ما را با حقایق آشنا می سازد...

